



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م) ایل بیگی

گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

372



شماره 27 مرداد و شهریور 83

سی خرداد 60 ؛ فرجام تمرکز شدید تشکیلاتی

گفت و گو با عزت الله سبحانی

آقای مهندس! همان طور که مطلع هستید، چشم انداز ایران از شماره 12 تاکنون، در هر شماره گفت و گوهایی پیرامون ریشه بابی واقعه سی خرداد 60 انجام داده است و اکنون خوشحال هستیم که شما نیز به جمع مصاحبه شونده‌گان محترم پیوسته‌اید. ما در شروع تمامی این گفت و گوها تأکید کرده‌ایم که هدف نهایی ما نهادینه شدن "گفتمان" به جای "خشونت و درگیری" می‌باشد. اما این که چرا شما را به عنوان یکی از مصاحبه شونده‌گان برگزیده‌ایم، به دلیل این است که شما از اعضای هیئت اجرایی نهضت آزادی از بدو تأسیس آن بوده‌اید و همراه با سران نهضت، محاکمه و به 4 سال حبس محکوم شدید. همچنین به خوبی در سیر تحول و شکل‌گیری جریانی از نهضت آزادی به سمت سازمان مجاهدین خلق بوده و با بنیانگذاران سازمان هم ارتباط نزدیکی داشتید. پس از دستگیری در سال 50، در جریان محاکمات و اعدام اعضای سازمان و پس از آن در جریان مسائل زندان، اختلاف‌هایی ایدئولوژیک، ضربه سال 1354 به سازمان و عوارض بعدی آن بوده‌اید، بعد از پیروزی انقلاب در سال 1357 هم عضو شورای انقلاب و از اعضای کابینه مرحوم بازرگان بودید. خلاصه این که همواره در متن یا حاشیه مسائل ایران حضور داشته‌اید.

پرسش خود را از اینجا شروع می‌کنیم که با توجه به روابط متقابلی که با مجاهدین داشتید و با توجه به این که تحلیل استراتژیک اینها در آستانه انقلاب در زندان این بود که آیت‌الله خمینی متعلق به طبقه خرده بورژوازی چپ است و خرده بورژوازی چپ ضدامپریالیزم است و ما با آن درگیری مسلحانه نداریم، چرا پس از پیروزی انقلاب براساس این تحلیل عمل نشد و فضا به سمت خشونت و درگیری مسلحانه پیش رفت؟ از سوی دیگر آقایان موسوی تبریزی و مصطفی تاجزاده در گفت و گوهای خود این نکته را مطرح می‌کردند که براساس اجماع نانوشته‌ای قرار بر این بود که به مجاهدین خلق پست کلیدی داده نشود. می‌خواهیم بدانیم این اجماع در کجا تصمیم‌گیری شده بود، در مذاکرات پاریس یا در شورای انقلاب؟ آیا مسائل زندان و حوادث سال‌های 53 و 54 به بعد هم در این قضایا نقشی داشت؟

بسم الله الرحمن الرحیم - من هم متشکرم از این که این پرسش‌ها را با بنده در میان می‌گذارید. ببینید، **حادثه سی خرداد - که در واقع یک حادثه نیست، بلکه آغاز یک سلسله حوادث مستمر و طولانی است که تا امروز هم ادامه دارد -** از این جهت که سرفصل یک تغییر جهت یا یک تغییر استراتژی بود، جنبه نمادین دارد.

ویژگی عمده مجاهدین خلق این بود که از همان اوان آزادی از زندان در سال 1357 و پس از پیروزی انقلاب شعار "مبارزه با ارتجاع" را مطرح می کردند. یعنی براساس روحیه مبارزه جویانه، بیشتر تمایل به شعارهای مبتنی بر "نفی" داشتند تا شعار "ایجابی و اثباتی" و من در طول بحث به این موضوع خواهیم پرداخت. افزون بر این، حوادثی تدریجی در طی سال های 58 تا 60 به وقوع پیوست که سرانجام به حادثه سی خرداد انجامید. تا اوایل سال 59 یعنی تا تشکیل مجلس دوره اول که من در شورای انقلاب بودم، شاهد بودم که روابط مجاهدین با گردانندگان اصلی نظام جمهوری اسلامی مثل اعضای شورای انقلاب، مرحوم بهشتی، آقایان خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی و... خصمانه نبود، بلکه تا حدی هم دوستانه بود. بارها شده بود که مجاهدین از جمله موسی خیابانی و عباس داوری و یا دیگران به من مراجعه می کردند و تقاضای ملاقات با آقایان را داشتند که من هم ترتیب این ملاقات ها را می دادم. آقایان هم از این ملاقات ها استقبال می کردند و رد نمی کردند. در بیشتر این ملاقات ها خود من هم حضور داشتم. جلسه یکی از این ملاقات ها، یکبار در حضور آیت الله طالقانی تشکیل شد و مجاهدین خلق یکسری اسناد درباره افرادی که به ظاهر در جمع هواداران حزب الله بودند، ولی با ساواک همکاری داشتند ارائه می دادند. از جمله این اسناد، سند مربوط به آقای بشارتی که بعدها وزیر کشور شد، بود. این نکته را اینجا عرض کنم که من سال ها بعد یعنی در همین سال های اخیر موضوع را این سند را از مهندس عبدالعلی بازرگان - که در آن مقطع برای بررسی پرونده ها در مرکز وزارت اطلاعات کنونی که پیش از آن شهر ساواک نامیده می شد، مستقر بود - پرسیدم.

گویا این موضوع در جریان تصویب اعتبارنامه آقای بشارتی در دوره اول مجلس هم مطرح شد؟

بله، مهندس عبدالعلی بازرگان می گفت در پرونده ایشان دیدم که ساواک تهران به ساواک شیراز اعتراض کرده که این فردی که شما معرفی کرده اید آقای بشارتی هیچ کاری برای ما نمی کند. معلوم شد ایشان حرف هایی زده بوده که از زندان بیرون بیاید، ولی همکاری واقعی با ساواک نکرده بود. آن سند جعلی نبود ولی دال بر همکاری واقعی آقای بشارتی با ساواک هم نبود. اما مجاهدین آن را خیلی بزرگ کردند. آنها گاهی از این گونه کارها می کردند.

همچنین توانسته بودند به محافل محرمانه و خاص افسرهای ارتش نفوذ کنند. به همین دلیل اینها و حزب توده راجع به عملیاتی که هنوز پنهانی بود و بعدها به کودتای نوژه انجامید، اطلاعاتی کسب کرده بودند و نظام را در جریان گذاشتند و در این زمینه همکاری های اطلاعاتی زیادی کردند. من خود شاهد این گونه روابط بودم. روابطشان با بنده در شورای انقلاب عادی بود، نمی گویم خیلی صمیمانه بود. می شنیدم که آقای خامنه‌ای با احترام با مسعود رجوی صحبت می کرد. به رغم این روابط عادی، با توجه به شواهدی که موجود بود احساس می کردم بالاخره این روابط روزی به جدایی می کشد.

آن شواهد چه بود که چنین احساسی را در شما به وجود آورده بود؟

فکر می کنم آن روابط صمیمانه نبود و هر دو طرف نسبت به هم کینه هایی داشتند که سعی می کردند آن را در برخوردهای اولیه پنهان کنند. علاوه بر این، رفتارهایی هم که در بیرون و در بین هواداران دوطرف بروز داشت، مرا به این جمع بندی رساند. از این طرف نیروهای منتسب به حزب الله دائماً به مقرر جنبش ملی مجاهدین - که مربوط به مجاهدین خلق بود - و جلسات و میتینگ های اینها حمله می کردند و به خصوص در شهرستان ها خیلی به هواداران اینها آسیب می رساندند. از سوی دیگر مجاهدین هم روزه روز مواضع تندتری در نشریه خود می گرفتند. به خاطر دارم که هفته نامه مجاهد در ماه های قبل از خرداد 60 مقالات خیلی تندی داشت؛ از جمله حمله به تفکر آقای مطهری که آن زمان شهید شده بود. نشریه مجاهد افکار مرحوم مطهری را با عنوان برداشت ارتجاعی و خرده بورژوازی از اسلام به شدت زیر سوال می برد و با تحلیل مارکسیستی، اندیشه مرحوم مطهری را نه نقد بلکه می کوبید. این نفرت دوجانبه رفته رفته اوج گرفت. در زمان ریاست جمهوری بنی صدر، کشش دوسویه بین مجاهدین خلق و بنی صدر - به رغم اختلافات ریشه دار گذشته - به وجود آمد. **مجاهدین در دفتر بنی صدر خیلی نفوذ و بعدها حاکمیت پیدا کردند. تا مدتی رئیس دفتر بنی صدر یکی از بستگان وی بود که گفته می شد اصلاً اعتقادی به جنبش و انقلاب هم نداشت.** این گونه افراد در دستگاه بنی صدر خیلی نفوذ کردند. **بعدها هم رئیس دفتر او دکتر مهدی ممکن شد که آن موقع هوادار مجاهدین بود و با حضور او نفوذ مجاهدین در دفتر بنی صدر علنی و شفاف شد.**

شما اشاره کردید که مجاهدین خلق در کشف کودتای نوژه، با نظام همکاری کردند. آیا پس از ریاست جمهوری بنی صدر و حضور فعال آنها در دفتر وی، باز هم نمونه ای از این همکاری وجود داشت؟

بله، آقای دکتر حبیبی آن موقع وزیر علوم و عضو شورای انقلاب بود. بنده و ایشان به همراه دو تن از نمایندگان دفتر بنی صدر در یک خودرو در جلوی دانشگاه می نشستیم و رابطی داشتیم که با فدایی ها صحبت می کرد. رابط ما از مجاهدین خلق بود. مجاهدین آن موقع در دانشگاه حضور داشتند، ولی انصافاً نقش واسط را بازی می کردند و دنبال حل مسئله بودند تا فدایی ها به طور مسالمت آمیز دفاتر خود را در دانشگاه ترک کنند. این موضوع مربوط به اردیبهشت سال 1359 است. ما در سطوح بالا شاهد این رفتارها بودیم. ولی در سطوح پایین شاهد درگیری ها و حمله به محافل. این حملات به افراد حزب اللهی نسبت داده می شد که آقای هادی غفاری یکی از گردانندگان آنها بود.

آیا از جانب شورای انقلاب، رهبری و یا کابینه دولت موقت هیچ دستوری برای سرکوب و خشونت نبود؟

البته ما خبر داشتیم که شخص امام نسبت به اینها خوش بین نبود. مجاهدین خلق چندبار تقاضا کردند تا با ایشان ملاقات کنند، ولی عملی نشد و در آخر هم با توصیه آقای هاشمی رفسنجانی مبنی بر این که ملاقات انجام بشود، ولی باید محکم ایستاد، این ملاقات انجام شد. بنابراین به رغم روابط به ظاهر عادی ای که در

سطوح بالا وجود داشت، یک آتش زیر خاکستر بود. من این را حس می‌کردم. اما می‌خواهم این را شهادتاً بگویم که مجاهدین در دو مورد نقش مثبت بازی کردند؛ یکی در زمینه افشا و کشف کودتای نوژه، با نظام همکاری کردند. دوم آن که در مورد آرام کردن و حل و فصل مسائل دانشگاه قبل از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، نقش واسط را بازی کردند.

ولی در جریان درگیری‌های 14 اسفند 1359، و میتینگ امجدیه فتنه‌انگیزی کردند. بنی‌صدر و مجاهدین هم متقابلاً همدیگر را تقویت و حمایت می‌کردند که تقریباً فاجعه‌آمیز بود. من خودم در آن روز به آن میتینگ که به مناسبت سالگرد درگذشت دکتر مصدق برگزار می‌شد دعوت شده بودم و حضور داشتم. وقتی این اتفاق افتاد معلوم شد که دست خود مجاهدین هم در کار بود. به دستور امام یک گروه تحقیق به ریاست آقای موسوی اردبیلی برای بررسی آن ماجرا تشکیل شد که نتیجه کار آن گروه در کتابی به نام "غائله 14 اسفند" به چاپ رسید. در حوادث آن روز مجاهدین نقش فعالی داشتند. مثلاً رشیدیان - که نماینده مجلس بود - آن روز از دست هواداران اینها کتک خورد. البته او هم تقصیر داشت زیرا جزو نیروهایی بود که آمده بودند به بنی‌صدر فحش بدهند.

شما فرمودید که مجاهدین به شما مراجعه می‌کردند تا ترتیب ملاقات آنها را با برخی از مسئولان بدهید. آیا با شخص خودتان هم ارتباطی وجود داشت؟ اگر وجود داشت، چه مباحثی با شما در میان گذاشته می‌شد؟

آن زمان رابط مجاهدین با بنده عباس داوری بود. از اواخر سال 59 عباس داوری دیگر نیامد. مدتی مهدی فیروزیان و بعد منصور بازرگان آمدند. گاهی هم پرویز یعقوبی می‌آمد. یک جلسه هم مسعود رجوی آمد. آخرین جلسه‌ای که با آنها داشتم با پرویز یعقوبی بود که بعد از آن ارتباطمان برای همیشه قطع شد.

در چه تاریخی این ملاقات انجام شد؟

اواخر خرداد 60، یکی دو روز پیش از واقعه سی‌خرداد. سعی آنها در این ملاقات‌ها و ارتباطات این بود که مرا قانع کنند که بپذیرم اینها یعنی نظام خطری هستند و درگیری مسلحانه با اینها یک امر ناگزیر است. پاسخ من به مجاهدین خلق این بود که "ممکن است آن طرف برای این که شما را تخریب کند و به صحنه بکشانند کارهایی بکند اما این خویشتن‌داری شماست که می‌تواند مانع از یک فاجعه استراتژیک بشود. چون فاز مبارزات عوض بشود و به سمت مسلحانه شدن برود، ممکن است این تغییر فاز سرنوشت کشور و مملکت را تغییر بدهد. در این شرایط نباید گذاشت فاز مبارزات تغییر کند." مجاهدین می‌گفتند که "ما هم نمی‌خواهیم این‌گونه بشود، تحلیل ما نیز همین است." این حرف را شخص مسعود رجوی به من گفت. در آن یک جلسه‌ای که خود مسعود به ملاقات من آمد، من گفتم "شما چرا زوم کرده‌اید روی مسئله حکومت و ارتجاع و این حرف‌ها. ما الان یک دنیا مسئله انقلابی داریم که از جمله مهم‌ترین آنها روند اقتصادی کشور و وابستگی ماست. درست است که یک پیروزی سیاسی به دست آورده‌ایم، اما هنوز ساختار اقتصادی ما همان ساختار بیمار است. بیایید روی این چیزها کار کنیم." برای آن که آنها را متوجه ضرورت این کار بکنم، کلی مدارک و مستندات از سازمان برنامه به آنها ارائه کردم. باور کنید که آن موقع مسعود متوجه این مسائل نبود و اطلاعات چندانی از وابستگی ایران و ساختار بسیار بیمار آن نداشت، ولی عادت داشت که از موضع بالا حرف بزند. همه حرفش این بود که "می‌گویی ما چه کار کنیم؟ اقدام بکنیم یا نکنیم؟ اگر ساده ساده هم عمل کنیم اینها می‌خواهند ما را بکشند." او گفت که "ما خبر داریم در شورای امنیت ملی تصمیم گرفته‌اند که عمداً ما را به صحنه درگیری بکشاند و بعد ما را سرکوب کنند. ما چه کنیم؟ اگر اقدام کنیم کشته می‌شویم و اگر هم اقدام نکنیم کشته می‌شویم."

کشمیری که نفوذی اینها در شورای امنیت بود، چرا این سند را منتشر نکرد؟

من خودم از مسعود رجوی شنیدم که در شورای امنیت ملی چنین توافقی صورت گرفته است. به هر حال آنچه که ما شنیدیم این بود که در پیشنهاد مطرح شده در شورای امنیت ملی، استراتژی حکومت بر این بوده است که اینها را به درگیری بکشاند تا همه نیروهایشان بیرون بیایند و آن‌گاه آنها را سرکوب کنند.

اگر چنین سندی موجود بود، رجوی می‌توانست آن را مجوزی برای ورود به فاز مسلحانه تلقی کند و لذا انتشار آن برای سازمان حیاتی و مهم بود. علاوه بر این، اگر شورای امنیت تصمیم گرفته بود این کار را بکند چرا اینها به این دام افتادند و به آن تن دادند؟

من هم به بچه‌های سازمان همین را می‌گفتم که "بیایید نقشه آنها را نقش بر آب کنید و نگذارید این استراتژی عملی بشود." اما متأسفانه گوششان بدهکار نبود. من بعدها متوجه شدم که اینها روی هواداران‌شان هم همین‌طور، تدریجی کار می‌کردند، همان‌گونه که به تدریج می‌خواستند مرا قانع کنند که حرف‌هایشان را بپذیرم. هیچ‌وقت ناگهان به آنها نمی‌گفتند که باید با حاکمیت وارد درگیری بشویم. مثلاً مدتی برای من شاهد می‌آوردند که در شهرستان‌ها اعضا و هواداران سازمان را می‌گیرند و شکنجه می‌دهند و این افراد را گاهی خودشان سراغ من می‌فرستادند. من در مجلس دفتری داشتم که در ساختمان نخست‌وزیری بود. این دفتر را مرحوم رجایی به من واگذار کرده بود. آنجا اشخاصی به ملاقات من می‌آمدند. مثلاً یک بار یکی از همین بچه‌های مجاهدین از شهرستان به ملاقات من آمد و من دیدم که روی سینه‌اش با آتش سیگار مثل خالکوبی نوشته شده بود که "یا مرگ یا خمینی". خوب، من این را یک مورد شکنجه تلقی می‌کردم. اما بعدها به من گفتند که این ساختگی بوده است و خودشان این کار را کرده بودند تا به پای نظام نوشته شود. می‌خواستند با این شواهد، به تدریج ما را قانع کنند که به اینها حمله شده و می‌شود و همین حملات موجب شده که در درون سازمان، کادرها، بدنه سازمان و سمپات‌ها فشار بیاورند که باید یک کار جدی کرد، یک حرکت مسلحانه. مسعود خودش این را می‌گفت که "ما چه کار کنیم؟ ما داریم درمقابل بچه‌هایمان درمی‌مانیم و تا حالا درمقابل آنها مقاومت کرده‌ایم" و رفتن به سوی درگیری‌های تند و قهرآمیز را به گردن بدنه سازمان می‌انداخت.

آقای مهندس، تحلیلی وجود دارد که به هر حال انقلاب 57 خیلی‌ها را حذف کرد. از جمله صنایع وابسته، بورژوازی کمپرادور، وابستگان به دربار و... طبیعی هم بود که اینها واکنش نشان دهند. یکی از این واکنش‌ها می‌توانست از این طریق باشد که بروند و هوادار و یا سمپات مجاهدین بشوند و سازمان را به امکانات خود وابسته کنند و به تدریج هم از سازمان توقع درگیری با حاکمیت را داشته باشند. آنچه شما به نقل از مسعود رجوی می‌گویید، نمی‌تواند موید چنین تحلیلی باشد؟

بله، من باور می‌کنم. مسعود خودش به من می‌گفت که "ما داریم درمی‌مانیم، یک کاری بکنید. بچه‌ها از پایین به ما خیلی فشار می‌آورند." درحالی‌که (هر چند نمی‌توان صددرصد به آن استناد کرد) بعدها یعنی در همان سال شصت بود که مهدی بخارایی و مهندس حبیب مکرّم دوست و دونفر دیگر در یک مصاحبه تلویزیونی می‌گفتند "خود سازمان طی یک برنامه حساب‌شده پله‌پله ما را به طرف این درگیری‌ها می‌کشاند. به‌گونه‌ای که ما خودمان، به این نتیجه برسیم که باید یک کار مسلحانه بکنیم." این حرکتی زیرکانه، با تدبیر و برنامه‌ریزی شده بود. همچنین من از دوستان شنیدم که چهارنفر از کادرهای مهم کرمانشاه که حتی قوی‌تر از بخارایی و مکرّم دوست بودند و تحلیل‌گران خوبی بودند، آنها هم همین را گفته‌اند که "سازمان با یک برنامه حساب‌شده، بدون این‌که به‌صراحت به ما بگوید که خودتان را آماده کنید، ما را به طرف کارهای قهرآمیز می‌راند." اما مسعود که پیش ما می‌آمد، برعکس می‌گفت که "بدنه به ما فشار می‌آورد." درحالی‌که به واقع خود اینها بودند که بدنه را به آن سمت هدایت می‌کردند. پیش از این عرض کردم که همان‌موقع در نشریه مجاهد مقالاتی می‌خواندم که صددرصد برداشت‌های مارکسیستی - لنینیستی از اسلام بود، و نه حتی برداشت‌های مارکسیستی آرام و متعادل. برداشت من از آن ادبیات این بود که اینها دارند به سمت درگیری پیش می‌روند. اما من همه را به رجوی و سازمان نسبت نمی‌دهم. درست است که درون سازمان چنین فضایی حاکم بود، ولی **جو مقابل هم می‌خواست با خشونت اینها را از سر راه خود بردارد.**

به اعتقاد من آدم نباید تنها یک طرف حادثه را ببیند؛ فرض کنید دونفر با هم دعوا کرده‌اند و برای هم چاقو کشیده‌اند. ما نباید فقط نفری را که اولین بار چاقو را کشید ببینیم، باید ببینیم در سوابق چند ساله رفاقت این دو، آن طرف چه کارهایی کرده و چه شگردهایی زده که این یکی را این‌قدر خونی کرده که از جان خودش هم بگذرد و چاقو را دربیآورد. می‌خواهم این را بگویم که حقیقت اعتقادی و تحلیلی ما به ما می‌گوید که **این حادثه اجتناب‌پذیر بود و بهتر بود که روی نمی‌داد.** اما واقعیت علمی آن زمان، شرایطی را به‌وجود آورده بود که **بروز این حادثه اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و بدون تردید دیر یا زود اتفاق می‌افتاد.** حتی اگر مجاهدین کوتاه می‌آمدند و خویشتن‌داری می‌کردند، آتش کینه چنان در جامعه دامن زده شده بود که این طرف جز به نابودی آنها رضایت نمی‌داد. یعنی حتی اگر در سی خرداد آن اتفاق نمی‌افتاد، بالاخره در روزها و ماه‌های بعد، اتفاق می‌افتاد.

فضا، فضای حذف و درگیری بود. مجاهدین برخورد مسلحانه کردند، اما سوال اینجاست که با گروه‌های دیگر مانند جبهه‌ملی، نهضت آزادی و طرفداران شریعتی چرا برخورد شد؟ همه را حذف کردند. ورود آقای لاجوردی به دادستانی مرکز به حاکمیت جریان مولفه در دستگاه قضایی انجامید و این حاکمیت بر دستگاه قضایی با آن عملکرد، برای انقلاب ایران خیلی گران تمام شد. آن عملکرد دقیقاً زمینه‌های درگیری و خشونت را ترویج می‌کرد. **دکتر توانائیان فرد برای من تعریف می‌کرد که "آقای کفاش‌زاده - که از افراد مولفه بود و در بیت امام هم نفوذ کرده بود - اوایل سال 58 که هنوز درگیری‌های مجاهدین پیش نیامده بود به من گفت که ما باید همه شما روشنفکران را بکشیم."**

چرا فردی مثل آقای لاجوردی و جریان‌های همفکر او تا این حد نسبت به سازمان کینه داشتند؟

یکی از دوستان ما که پیش از انقلاب در زندان مشهود بود می‌گفت که در جریان و پس از تغییر ایدئولوژی بسیاری از کادرهای سازمان، رفتارهای بدی که به دیگران از جمله مولفه‌های آنها شد، اینها را کینه‌مند کرد. اینها طوری رفتار کرده بودند که آقای حمیدرضا ترقی را که در زندان بود و از سمپات‌های مجاهدین، به آن طرف هل دادند و اینها از آنجا کینه مجاهدین را به دل گرفتند. آقایان عسگراولادی، لاجوردی و حمیدرضا ترقی - که خودش از مجاهدین بود - و چند تای دیگر از مولفه‌های آنها همه در زندان مشهود بودند. بهمن بازرگانی هم در آنجا بود. اینها از آنجا دچار کدورت‌های جدی شدند و با فرهنگی هم که داشتند به محض این‌که با کسی مخالفتی پیدا می‌کردند - مرحوم نواب صفوی هم این‌گونه بود - راه‌حل تفنگ و هفت تیر بود، نه بحث و گفت‌وگو. در هر صورت اختلافات و کینه‌های متقابل از زندان شکل گرفت و متأسفانه بعد از انقلاب وارد فضای جامعه شد و هنوز مجاهدین، تندروی و خیانت نکرده بودند که امثال کفاش‌زاده نقشه کشتن همه روشنفکران را داشتند! حالا نسبت به خود بنده تا اندازه‌ای اغماض و چشم‌پوشی داشتند، برای این‌که مثلاً بنده را متدین می‌دانستند. حتی تا سال 63-64 لاجوردی حسن ظنی به من داشت. خدا رحمت کند حاج آقا عراقی را، ایشان و آقایان انواری و عسگراولادی دلشان از دست آقای کاظم بجنوردی پر بود، زیرا روابط آقای بجنوردی با بعضی‌هایی که این آقایان آنها را قبول نداشتند، خوب بود. منظور من این است که وقتی فضایی این چنین باشد و آن جناح، جناح غالب باشد، دیگر جز به‌وجود آمدن حادثه خرداد 60 چه انتظاری می‌توان داشت؟ **انقلاب ما از اول تنها انقلاب بازاری‌ها نبود، بلکه بیشتر انقلاب روشنفکری بود ولی به تدریج و به قول مرحوم بازرگان سنگر به سنگر نیروهای بازاری جلو آمدند و آن را به دست گرفتند.**

تابستان سال 1358، حمله به محافل فدایی‌ها و مجاهدین را آقای هادی غفاری سرپرستی می‌کرد. هفت تیر و تفنگ دستش بود، نشان می‌داد و می‌گفت زبان و منطق ما این است. در چنین فضایی آن درگیری جبری بود. ولی اگر جو آرام‌تر و سالم‌تری بود، جبری در کار نبود. لذا می‌توان گفت هم مجاهدین با تبلیغات و خطمشی خود و هم طرف مقابل آنها، هر دو فضا را به سمت جبری نمودن درگیری و خشونت کشاندند. اگر مجاهدین برای درگیری مسلحانه تمهید مقدمه می‌کردند، مخالفان آنها هم این کار را می‌کردند. این همه موتورسوار که طرف مقابل مجاهدین خلق تحت اختیار داشتند، بیشتر بچه بازاری‌ها بودند. اصلاً شاید عامل انحراف انقلاب ایران از مسیر اصلی، تکیه مطلق به این طبقه بود. به هر صورت همه اینها شاگردهای آقای لاجوردی بودند. ایشان گارد ضربت درست کرده

بود و خودش هم به آنها تعلیم می داد. خب، مجاهدین هم کم نیاوردند و همین کارها را کردند. بعد هم آن سلسله نفوذهای مجاهدین خلق در ارکان حاکمیت - حتی نفوذ در دفتر امام - آتش کینه را بیشتر دامن زد.

ایجاد هیچ فضایی بدون انگیزه امکان پذیر نیست. حتی می گویند جنبش های خودبه خودی هم محرکی دارد که پنهان است. آیا منشأ کینه های زندان، درگیری های متقابل بوده یا عوامل خارجی هم نقش داشتند؟

ریشه و انگیزه اصلی از زندان بود؛ نخست مسائل زندان و اختلاف دیدگاه ها و دوم، تغییر ایدئولوژی بخشی از کادرهای سازمان که به بیانیه تغییر ایدئولوژی در زمستان 54 انجامید. در این بین، تغییر ایدئولوژی نقش اول را داشت.

از نقش جریان های نفوذی چه می دانید؟

همان طور که عرض کردم سلسله نفوذهای مجاهدین خلق در ارکان حاکمیت - حتی در بیت امام - آنها را بسیار نگران و کینه ای کرد. در سال 1379 که بازداشت شدم، یکی از بازجویان به من گفت که اصلاً حادثه هفت تیر کار مجاهدین نبود و کلاهی، عامل اصلی انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، وابسته به سیا بود که در مجاهدین نفوذ کرده بود و اصلاً حجم مواد منفجره ای هم که آنجا گذاشته بودند طبق نظر کارشناسان ما نمی توانست کار گروه ها باشد.

اما مجاهدین در قبل از انقلاب می توانستند بمب های قوی تر از این هم بسازند.

به هر صورت آن بازجو گفت کلاهی در سن چهارده سالگی که مرحوم بهشتی در هامبورگ آلمان بود، به طریقی به ایشان معرفی می شود و در دستگاه مسجد هامبورگ نفوذ داده می شود و مرحوم بهشتی هم که می بیند کلاهی بچه با استعدادی است، او را زیر بال و پر خودش می گیرد. یک مقدار هم تعلیمات اسلامی به او آموزش می دهد و بعد از آن دیگر هر جا که بهشتی می رفته، او هم همراه ایشان بوده است. از همین طریق به حزب جمهوری هم نفوذ می کند. مجاهدین خلق هم او را جذب می کنند. آن بازجو در آخر گفت که ما خبر داریم کلاهی الان در امریکاست و روانی شده است.

در مورد کشمیری و حادثه 8 شهریور چه می دانید؟

آن روز که جنازه های رجایی، باهنر و به اصطلاح کشمیری را برای تشییع به مجلس آوردند، ما همه دور این جنازه ها جمع بودیم. جنازه های مرحوم رجایی و مرحوم باهنر را می شد شناخت اما ما فکر می کردیم از شدت سوختگی، جسد کشمیری آن قدر کوچک شده که قابل شناسایی نبود، پرچی هم روی آن کشیده بودند. همه ما بسیار متأثر شده بودیم. از همه این صحنه ها فیلمبرداری هم می شد. بعدها فهمیدیم که اصلاً جنازه کشمیری در میان جنازه ها نبوده است.

شما پیش از این اشاره ای داشتید به آخرین ملاقات خود با مجاهدین که به واسطه پرویز یعقوبی انجام شد. در آن ملاقات چه صحبت هایی ردوبدل شد؟

بله، همان طور که گفتم این ملاقات شاید دو - سه روز مانده به سی خرداد انجام شد. گویا پیش از آن، تظاهرات تندی هم انجام شده بود.

منظور شما تظاهرات جبهه ملی در مورد مسئله قصاص در روز 25 خرداد 60 است؟

دقیقاً به خاطر ندارم، اما پرویز یعقوبی گفت که قرار ما با فدایی ها و پیکاری ها این بود که اسلحه گرم در کار نباشد، اما آنها به ما کلک زدند و ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. منظور او این بود که آتش را پیکاری ها روشن کردند و فدایی ها هم از آنان تبعیت کردند. او می خواست بگوید که اگر درگیری مسلحانه ای در سی خرداد اتفاق بیفتد از سوی پیکاری ها و فدایی ها به ما تحمیل شده است.

قبل از سی خرداد که سلاح گرم در کار نبود؟

من دقیقاً به خاطر ندارم که موضوع چه بود، اما این حرف پرویز یعقوبی نشان می داد که دارند به سمت عمل مسلحانه پیش می روند. در این ملاقات و بعد از شنیدن موضع پرویز یعقوبی، من با آنها اتمام حجت کردم و گفتم "آقای یعقوبی پشیمان خواهید شد، این کار را نکنید!" او هم گفت "شما پشیمان خواهید شد."

آیا در آن مقطع شما این امکان و توانایی را نداشتید که به اتفاق کسانی که امام به آنها اعتماد داشت، مثل مرحوم مهندس بازرگان، دکتر محمد مهدی جعفری، دکتر حسن حبیبی و دیگران، پیش امام بروید و قضیه را ریشه یابی کنید و بگویید فضا دارد به سمتی می رود که جنگ داخلی اجتناب ناپذیر خواهد شد؟ آیا هیچ اقدامی برای پیشگیری نشد؟

نه، حقیقت این است که خود امام هم از دست اینها عصبانی بود.

اما به نظر می رسد با وجود مرحوم حاج احمد آقا در بیت که ایشان هم با مجاهدین خلق همکاری هایی داشت، امکان چنین گفت و گوها و تبادل نظرهایی را می شد فراهم کرد.

بله، ولی ما نتوانستیم این کار را بکنیم. دکتر حبیبی که اهل این کارها نبود. من هم چنین برنامه‌ای به ذهنم نرسید. دکتر جعفری هم همان نسبت از نزدیکی را که من با مجاهدین خلق داشتم، داشت. اما ایشان هم چنین برنامه‌ای نداشت.

مهندس بازرگان در نطق پیش از دستور خود در مجلس هشدار داده بود که این درگیری‌ها درست نیست.

مرحوم بازرگان به همه هشدار داد؛ هم به مجاهدین و هم به بنی‌صدر - گفت بهتر است آقای بنی‌صدر کیش شخصیت را رها کند - و هم به تندروها و خشونت‌گرایان این طرف. بازرگان آدم رک و راستی بود.

رویه مسعود رجوی در زندان این بود که می‌گفت ما نباید از مارکسیست‌ها عقب بیفتیم. حتی به برخی از بچه‌ها که بیرون بودند پیام می‌داد که چند تا عملیات بکنید که موضع ما در زندان جلوی مارکسیست‌ها بالا برود. بعد از انقلاب هم خیلی از جدا شده‌ها از سازمان می‌گفتند تحلیل مسعود این است که "بالاخره این ارتجاع فرومی‌پاشد، حالا هرکس اول حمله را شروع کند او پیش‌تاز است و حاکم خواهد شد" و از ترس این‌که مبادا مارکسیست‌ها این کار را بکنند، آنها پیش‌دستی کردند. به هواداران‌شان هم می‌گفتند که یک ماه دیگر حاکمیت سرنگون می‌شود.

احساس من این است که در مسعود رجوی این روحیه حاکم بود. حتی در موسی خیابانی هم بود. اینها می‌خواستند از مارکسیست‌ها عقب نمانند. سعی داشتند در هر کاری که ممکن بود در انحصار مارکسیست‌ها باشد پیشی بگیرند. اقرار می‌کنم که آن موقع من هم حتی این تفکر را داشتم. خیلی‌های دیگر هم داشتند. بسیاری از بچه مذهبی‌ها و روشنفکران آن زمان از این‌که مارکسیست‌ها موضع انقلابی و مخالفت با رژیم را در انحصار خود داشتند و روی مسلمان‌ها هیچ‌گونه حساب نمی‌کردند، ناراحت بودند. حتی خبر داشتیم که بیژن جزنی برای حذف مذهبی‌ها برنامه داشت.

بیژن جزنی را که سال 1354 اعدام کردند و در فضای بعد از انقلاب نبود؟

بله، منظور من در اینجا بیشتر فضای قبل از انقلاب است. بعد از اعدام بیژن، خود فرخ نگهدار ضمن تعریف تاریخچه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، برای ما در زندان - خدای رحمان می‌داند که دو شاهد من از دنیا رفته‌اند، یکی منصور بازرگان و دیگری عبدالنبی معظمی - خیلی چیزها را می‌گفت از جمله راجع به بیژن جزنی.

رجوی در زندان قصر، در آن گفت‌وگوی چهار ساعته با بیژن جزنی، واقعاً برتری داشت.

بله، مسعود رجوی از مواضع دینی برنگشته بود، بلکه با مارکسیست‌ها رقابت داشت. در اوایل دهه پنجاه آن‌قدر عشق جنبش مسلحانه در سر این بچه‌ها بود که متوجه ریزه‌کاری‌هایی که در درون می‌گذشت، نبودند. قسم می‌خورم که ذره‌ای تردید در ایمان مذهبی محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و دیگر بچه‌ها نبوده است و حتی از ما هم خیلی بالاتر بودند. ولی این‌که مبارزه‌مان این‌گونه باشد که هر چه مارکسیست‌ها می‌گویند ما یک کلمه بالاترش را بگوییم، در این روش باید تأمل و تردید کرد. اول باید معلوم شود که اصلاً قدم آنها در جهت حقی که شما به آن معتقد هستید، هست یا نیست؟ اگر در جهت حق است، شما یک قدم بالاترش بگذارید. اما اگر در جهت حق نیست، دیگر نمی‌شود با آنها رقابت کنید؛ تا یا آنها را زمین بزنید یا ایزوله‌شان کنید! ما عملاً بدون این‌که خودمان خواسته باشیم دنباله‌رو مارکسیست‌ها می‌شویم.

خدا رضا اصفهانی را رحمت کند. وی که اوایل انقلاب اتاقی در وزارت کشاورزی داشت، در یک سخنرانی گفت: "مارکسیست‌ها دو انگیزه داشتند؛ یکی انگیزه ضدفقوادی و دیگری انگیزه ضدامپریالیستی. ما با اجرای بند (ج) و تقسیم زمین به نفع روستاییان مستضعف انگیزه آنها را گرفتیم و یک قدم برتر برداشتیم. با تصرف سفارت هم انگیزه ضدامپریالیستی آنها گرفته شد. بچه مسلمان‌ها در این دومولفه جلو افتادند". این سخنان در روزنامه‌ها هم چاپ شد.

خیلی‌ها این را می‌گفتند. شما می‌دانید که بند (ج) را آقایان منتظری، بهشتی و مشکینی هم امضا کردند. در شورای انقلاب خیلی بحث شد بر سر این‌که اگر ما این کار را نکنیم، مارکسیست‌ها می‌آیند شعارش را می‌دهند و آنها جلو می‌افتند و با همین استدلال آقایان را قانع کرده بود و بعدها دیدیم هر دوی این کارها - اجرای بند (ج) و تصرف سفارت - نه به نفع انقلاب بود و نه به نفع ایران. بیشتر دست‌اندرکاران آن جریان هم خودشان پشیمان شدند.

انصافاً حافظ خوب فرموده که "عیب می‌جمله بگفتی، هنرش نیز بگو." مجاهدین در رقابت با مارکسیست‌ها کاری کردند که در خارج از کشور - اروپا، امریکا و همه‌جا - برتر شدند. فدایی‌ها از دست مجاهدین عاجز شده بودند.

با توجه به آنچه گفته شد، سی‌خرداد 1360، دو مولفه داشت: نخست جاه‌طلبی‌ها و خودخواهی‌ها و دوم ضرورت‌های سازمانی. ضرورت‌های سازمانی نکته مهمی است و من فکر می‌کنم که در سال 54 هم یکی از عوامل تغییر ایدئولوژی بود. وقتی رادیکالیسم در درون یک سازمان خیلی رشد می‌کند و از حدود پیش‌بینی شده تئوریک رهبری سازمان جلوتر می‌رود، سرنوشت چنین سازمانی این خواهد بود که روزبه‌روز خود این سازمان و رهبری‌اش رادیکال‌تر می‌شود و این‌که خودش اعتقاد نداشته باشد؛ برای این‌که اولاً رهبری می‌خواهد خودش را حفظ کند، دوم این‌که همین رهبری بدون این‌که فشار از پایین بیاید، وقتی می‌بیند که اختلافاتی در درون سازمان رشد کرده و یا گرایش‌های گریز از مرکز پیدا شده، به ضرورت به طرف تشدید تمرکز پیش می‌رود. تشدید تمرکز هم خود تشدید ایدئولوژیک را در پی دارد.

اگر امکان دارد به نمونه‌های تاریخی آن اشاره بفرمایید؟

نمونه این را، هم در تاریخ احزاب کمونیست داریم و هم در تاریخ اسلام. در تاریخ احزاب کمونیست، از زمان پیش از لنین یعنی زمان سوسیال دموکراسی اروپا و اواخر قرن نوزدهم، دیگر سوسیال دموکراسی در اروپا به بن‌بست رسیده بود و تئوری‌های تجدیدنظرطلبانه کائوتسکی و برنشتاین مطرح شده بود. وقتی لنین این وضع را در درون حزب سوسیال دموکرات - چه در اروپا و چه شاخه‌های آن در روسیه - مشاهده می‌کند، به طرف وحدت سازمانی کشیده می‌شود. لنین کتاب "چه باید کرد؟" را در پاسخ به این اوضاع نوشته است. این کتاب در واقع یک فاز جدید در نهضت سوسیال دموکراسی است؛ به سمت انضباطی شدن، آهنین شدن، متمرکز شدن و پیدا کردن انحصار ایدئولوژیک.

تحولات درون مجاهدین در سال‌های 53 و 54، تا اندازه‌ای به این دلیل بود. آن موقع همه درد ایدئولوژی داشتند. من خودم در متن جریان بودم. در زندان شیراز که بودیم از بیرون پیغام می‌فرستادند که "شما خیالتان از بیرون راحت باشد، کارها به خوبی پیش می‌رود، شما آنجا [درون زندان] فقط به ایدئولوژی بپردازید." یعنی اختلافات درونی بود که تضاد اصلی به‌شمار می‌رفت. خوب، در چنین شرایطی این ضرورت ایجاد می‌شود که روی وحدت ایدئولوژیکی پافشاری شود. هرچند ممکن است رهبری سازمان جوان و خام باشد و مسیر اشتباهی را انتخاب کند ولی این ضرورت را که از ذات تفکر آن سازمان برخاسته، نمی‌توان نادیده گرفت.

نمونه دیگر، در تاریخ اسلام بعد از صفویه است. وقتی صفویه روی کار آمد، تمام روحانیت شیعه را برای اولین بار در ایران جمع کرد، از جبل عامل و لبنان همه را به ایران آورد. محقق کرکی و شیخ بهایی هم اهل جبل عامل بودند. اینها سران و رهبران روحانی نظام صفوی شدند. بعد از این که شاه‌عباس درگذشت، روحانیت دید که تمام مشروعیت سلسله صفویه از روحانیت شیعه است و شاه طهماسب خودش اجازه سلطنت را از محقق کرکی گرفته، پس چه‌طور روحانیت زیر دست پادشاهان صفوی شده است؟! اینها از اینجا آرام آرام شروع به نواختن آهنگ استقلال روحانیت از دستگاه سلطنت کردند، منتها با پروسه‌ای که زمان می‌برد. در همین روند، اختلافات جدی بین اخباری‌ها و اصولی‌ها بروز می‌کند. بدین ترتیب مبارزه‌ای در درون روحانیت بین اخباریون و اصولیون شروع می‌شود که در تمام دوره صفویه این مبارزه ادامه می‌یابد تا عهد آغامحمدخان قاجار. علامه وحید بهبهانی که از مراجع آن زمان بود، چوب آخر را بر اخباریون می‌زند و با کتابی که می‌نویسد، پنبه اخباریون را کاملاً از لحاظ شرعی و اسلامی می‌زند. اصولیون پیروز می‌شوند و این قدم اول به طرف اصولی شدن تشکیلات روحانیت و مستقل شدن از سلطنت به‌شمار می‌رفت؛ یعنی اول به سمت تمرکز ایدئولوژی پیش می‌رود. ایدئولوژی که درون و ذاتش تکثیرپسند است، یعنی مجتهدی که اجتهاد می‌کند، می‌تواند صاحب نظر باشد. این پروسه به مرحوم شیخ انصاری می‌رسد و او نظریه مجتهد اعلم را مطرح می‌کند. می‌گوید اگر در یک زمان چند فقیه و مرجع تقلید هست، باید آن که اعلم است، مرجع کل باشد. به این ترتیب تبعیت از مرجع اعلم مطرح می‌شود. روحانیت شیعه با طی این پروسه می‌خواهد بگوید حالا که ما به لحاظ تشکیلاتی متمرکز شده‌ایم، یعنی اصولیون حاکم شده‌اند و مرجعیت اعلم هم مسلم شده است، دیگر توان مقابله با سلطنت را پیدا کرده‌ایم. ولی با این همه مشاهده می‌کنند که سلطنت به‌دلیل این که ابزارهای قدرت از جمله ارتش و شبکه کارگزاران دولتی را در دست دارد، روحانیت نمی‌تواند از پس او بر بیاید. علاوه بر این، سلطنت بر اداره امور کشور مثل روابط داخلی، روابط خارجی، تجارت و... اشراف دارد، که ما بر این چیزها اشراف نداریم، به همین جهت تا آن زمان باید به سلطنت وکالت بدهیم. با این استدلال، ملا احمد نراقی به نظریه ولایت فقیه می‌رسد و این قدم بعدی تمرکز است؛ از مجتهد اعلم به ولایت فقیه می‌رسد ولی می‌گوید که چون ما حالا آمادگی نداریم، بنابراین بهتر آن است که به شاه وکالت بدهیم. ملا احمد نراقی به فتحعلی شاه وکالت می‌دهد. فتحعلی شاه از جانب ایشان مأذون می‌شود که مالیات بگیرد، اجرای احکام کند و... قدم بعدی برکنار کردن سلطنت و قبضه کردن حکومت است که این پروسه از زمان ملا احمد تا زمان آیت‌الله خمینی طول می‌کشد. زیرا روحانیت می‌گفت که ما تسلط بر اداره امور مملکت نداریم. اما آیت‌الله خمینی معتقد بود که هر کس حکومت را به دست بگیرد، ابزارها و توانایی‌هایش را هم پیدا می‌کند. این نظریه می‌گوید حکومت نه تنها حق قانونی و شرعی ماست، بلکه توانایی‌اش را هم داریم. در حالی که ملا احمد نراقی می‌گفت که توانایی‌اش را نداریم و به شاه وکالت می‌دهیم. این یک سیر بسیار طبیعی از پراکندگی به سمت تمرکز است؛ پراکندگی ایدئولوژیک (اخباریون) به وحدت ایدئولوژیک و اصولی‌گرایی و از اصولی‌گرایی به حزب پیشتاز و مجتهد اعلم، از مجتهد اعلم به مرجعیت تامه و بعد ولایت فقیه. یک سیر کاملاً تمرکزگرایانه در یک پدیده اجتماعی برای این که خودش را در جامعه به حاکمیت برساند. این پدیده اجتماعی این سیر را طی چهارصدسال طی می‌کند.

من فکر می‌کنم سازمان مجاهدین هم پس از ضربه سال 54 به سرعت چنین سیری را طی کرد. اینها برای تمرکز و اعمال حاکمیت و رهبری سازمان در خارج از زندان، می‌خواستند رهبری‌شان را در سطح جامعه قطعی کنند و به وحدت ایدئولوژیک برسند؛ همان ایدئولوژی‌ای که آن روز از لحاظ انقلابی معروف و مد روز بود. اگر آدم هوشیار نباشد که در چه مسیری دارد حرکت می‌کند، چنین مسائلی هم پیش می‌آید.

اینها تمرکز تشکیلاتی را بعد از ضربه 54 به سازمان انجام دادند. یک تحلیل این بود که مجاهدین به پرسش‌هایی رسیده‌اند که دین سنتی پاسخی برای آنها ندارد، مثل رابطه خدا با پدیده‌ها و یا نقش خدا و امام زمان در خط مشی. روحانیون هم نمی‌توانستند کمکی برای رسیدن به پاسخ این پرسش‌ها بکنند. اما مسعود رجوی می‌گفت علت ضربه، عدم تمرکز تشکیلاتی بوده و در زندان شدیداً به سمت تمرکز رفت و هر سوال و نقدی را با تصفیه و انزوا پاسخ می‌دادند. آن قدر طرف را منزوی می‌کردند تا از خودش انتقاد کند. مثلاً علی زرکش، مهدی ابریشم‌چی، حسن نظام‌الملکی و پرویز یعقوبی که گرایش‌هایی به دیدگاه‌هایی که از طرف ما مطرح می‌شد، داشتند، همه اینها را منزوی کردند، تا از خودشان انتقاد کردند و این تمرکز تشکیلاتی حول مسعود رجوی شکل گرفت. در حالی که حنیف‌نژاد می‌گفت اگر کار ایدئولوژیک ادامه پیدا نکند، ارتجاع شما را خواهد بلعید. نوآوری متوقف شد و مسعود رجوی به جای نوآوری بیشتر به سمت تمرکز تشکیلاتی

رفت. کار آموزشی هم این‌گونه استمرار پیدا کرد که مثلاً کتاب‌های مرحوم مطهری و مرحوم علامه باز می‌شد و از آن شناخت و تبیین جهان استخراج می‌گردید. می‌خواستیم بگوییم که **تمرکز تشکیلاتی بعد از سال 1354 بود و ما یکی از قربانیان آن تمرکز بودیم.**

دقیقاً مثل شرایط کنونی که بدنه بسیاری از نیروها به سمت سکولاریزم و حتی ضدیت با مذهب پیش می‌روند. حالا هم با توجه به جریان‌گریز از مذهب موجود، باید به سمت نوآوری پیش رفت؛ یعنی در واقع راهی جز این نداریم.

از این‌که وقت خود را در اختیار چشم‌انداز ایران و خوانندگان آن قرار دارید بسیار سپاسگزاریم.



شماره 29 دی و بهمن 83

برادر ارجمند جناب آقای میثمی با سلام و عرض احترام

در مجله چشم‌انداز ایران شماره 27، در گفت‌وگویی که با آقای مهندس سحابی صورت گرفته است، ایشان اظهار داشته‌اند "تا مدتی رئیس دفتر بنی‌صدر یکی از بستگان وی بود که گفته می‌شد اصلاً اعتقادی به جنبش و انقلاب نداشت. این‌گونه افراد در دستگاه بنی‌صدر خیلی نفوذ کردند. بعدها هم رئیس دفتر او دکتر مهدی ممکن شد..." این نظر ایشان دقیق نیست، توضیح می‌دهم که اینجانب هیچ‌گاه رئیس دفتر بنی‌صدر نبوده‌ام و رئیس دفتر ایشان (آقای تقوی) تا آخرین روز در سمت خود مشغول به کار بود. اینجانب از ماه‌های آخر سال 1359 (آبان) که روابط رئیس‌جمهوری با آقای خمینی به سردی و تیرگی و حتی وخامت گراییده بود، به دعوت و اصرار مرحوم شادروان آقای فتح‌الله بنی‌صدر در دفتر ریاست‌جمهوری به سمت مسئول روابط عمومی و مطبوعاتی مشغول به کار شدم. باید توضیح دهم که علت دعوت از اینجانب این بود که تا آن زمان آقای موسوی گرمارودی، سمت مسئولیت روابط عمومی را داشت...

در مورد حوادث بزرگداشت چهاردهم اسفند که دفتر اینجانب عهده‌دار برگزاری آن بود، مسائل گفتنی زیاد است که بسیاری از حقایق آن در کتاب 14 اسفند آقای موسوی اردبیلی نیامده است... امیدوارم روزگاری بتوان مجموعه آن حوادث را بی‌طرفانه مورد بررسی و نتیجه‌گیری درست قرار داد. فقط خدا به حقایق امور آگاه است.

مهدی ممکن

صد افسوس به خاطر...

بعد از انقلاب جذب سازمان مجاهدین شدم و از آنجا که وظیفه پیک مخفی را به عهده داشتم مجاز به شرکت در جلسات نبودم. بعد از خرداد 60، به فاز نظامی پیوسته و تا آنجا پیش رفتم که حمله به جهادسازندگی اصفهان را انجام دادم که در این حمله یک نفر کشته شد. نهایتاً گویا برای بیدار شدن من تنها خون نیاز بود. لذا در پایان سال 60 خود را معرفی کردم و با توجه به رضایت اولیای دم محکوم به 5 سال حبس شدم پس از سه سال مورد عفو قرار گرفته و آزاد شدم و با همسر برادر شهیدم ازدواج کردم و از ایشان دو دختر به یادگار به من رسید که با تلاش من آنها امروز موفق به اخذ لیسانس شده و مشغول به کارند. مدتی پیش با مجله شما آشنا شدم که با خواندن آن، امروز

دوران‌های از دست رفته را به خوبی می‌بینم راستی که چه کسانی بودند و چه کردند و من چه کسی بودم و چه کردم، چه ایدئولوژی بود و چه عملی کردیم؟ واقعاً صد افسوس به خاطر خون‌های ریخته شده، زندان‌ها، شکنجه‌ها و...

ناصر ن

انتقاد و پیشنهاد

از آنجایی که این نشریه ارزشمند و راهبردی را در داخل و خارج از کشور هم عوام (توده مردم) و هم خواص مطالعه می‌نمایند و همان‌طور که می‌دانیم زبان نیز مانند هر پدیده اجتماعی دارای تحول و تعالی می‌باشد و هر دوره‌ای لغات جدیدی به چشم می‌خورد لذا از شما استدعا دارم که در مقابل هر لغت جدید و یا اصطلاح علمی (اعم از اصطلاح علم سیاست، یا علم جامعه‌شناسی و...) در داخل پراکنش و یا با شماره‌های زیر آن صفحه توضیح آن لغت را بفرمایید.

انتقاد سازنده از یک حکومت و یا شخص و یا رژیم حقوقی بسیار خوب است ولی علاوه بر انتقاد، خواهشمند است راه‌هایی را نیز که به‌عنوان مقصد و راه خیر و درست در نظر می‌باشد همان‌طوری که مطابق علوم توصیفی توصیف می‌شود مطابق علوم دستوری نیز بیان شود.

رمضانعلی مجیدی

از نامه محبت آمیز آقای احمد محمدی تشکر می‌کنیم و به درخواست ایشان خلاصه نامه و حکایتی را که خواسته‌اند، درج می‌نماییم.

برادر بزرگوار جناب آقای لطف‌الله میثمی

احتراماً ضمن تقدیر و تشکر از همت و کوشش حضرت‌عالی و سایر همکاران محترمتان در تهیه مجله برای همگان، از درگاه خداوند متعال سلامتی و موفقیت آرزو می‌کنم. به‌راستی هر نوبت که مجله شما را مطالعه می‌کنم، قدمی به جلو آمده‌ام...

یاد آن پارسای نیک‌نهاد، شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، به خیر که از او نقل شده:

شیخ یک بار به توس آمد. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند، اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد. تخت بنهادند. مردم می‌آمد و می‌نشست. چون شیخ بیرون آمد، مقریان قرآن برمی‌خواندند و مردم بسیار درآمدند، چنان‌که هیچ جای نبود. معرف برپای خاست و گفت: "خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام فراتر آید."

شیخ گفت: "و صلی‌الله علی محمد و آله اجمعین" و دست بر روی فرو آورد و گفت: "هر چه ما خواستیم گفت و همه پیغامبران بگفتند، او بگفت؛ که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید."

کلمه‌ای نگفت و از تخت فرود آمد و بر این ختم کرد مجلس را.*

* اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید بن منور ابن ابوسعید نواده شیخ ابوسعید ابی‌الخیر با توضیحات و تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج 1، فصل دوم از باب دوم، ص 200.

قرار گرفتن در قرب الی الله یعنی...

با ارتباط با شما یاد گرفتیم و اندیشیدم والعصر را، سعی کردم اهمیت عصر و زمانه، عمر و لحظات زنده بودن را درک کنم و نیز اندیشیدم بر آیه "ارایت الذی یکذب بالذین"، یاد گرفتم همواره به یاد شهیدان انقلاب باشم و در راه آگاه شدن و آگاهی دادن تلاش کنم و اندیشیدم که قرارگرفتن در قرب الی الله یعنی ایجاد شرایطی برای شکوفاکردن تواناییها و استعدادهایی که خدا در وجودمان نهاده و نیز ایجاد شرایط و امکانات برای دیگران که بتوانند تواناییهایشان را آشکار و بالفعل در آورند.

اسماعیل م.ف

پرسش‌های فراوانی دارم

د. م هستم. 21 سال دارم و دانشجوی کامپیوتر هستم. من از 15 سالگی مرتب روزنامه می‌خوانم و به مسائل جامعه‌ام بسیار حساسم و به یاد دارم که با نام آقای میثمی در سال 1380 آشنا شدم. سوالات بسیاری از آقای میثمی دارم. می‌خواستم به‌طور دقیق در مورد مسائل سیاهکل و فداییان خلق برایمان بنویسید. می‌خواستم از وضعیت مارکسیست‌ها در وضعیت کنونی جامعه برایمان بگوئید. می‌خواستم تحلیل شما را از وضعیت اصلاحات بدانم.

آقای میثمی در مورد ثبات سیاسی چگونه می‌اندیشید؟ این موضوع برایم بسیار مهم است که چه عوامل جامعه‌شناختی و تاریخی در نداشتن یک حکومت دائم در ایران مثل کشورهای صنعتی دخیل هستند؟ چرا فقط در آنجا تغییر دولت مطرح است و نه حکومت؟ آیا شما فکر نمی‌کنید که نوع دینداری خاص ما ایرانیان یعنی پرداختن به پوسته‌های دین و غافل ماندن از لب دین سبب عدم ثبات در حرکت‌های توده‌ها بوده است. مانند آنچه در مشروطه رخ داد یا در مورد مصدق. می‌خواستم قدری از وظایف امور دانشجویان برایمان بگوئید. چگونه از روزمرگی بیرون آییم و بیرون آوریم. چگونه میان حرف و عمل مان تناسب ایجاد کنیم...

چشم انداز ایران و نسل نو

نشریه حرفه‌ای چشم‌انداز ایران، خدمت شگفت‌انگیزی به نسل جوان ایرانی است که در پی دستیابی به صلح و پیشرفت است.

اردشیر عمانی - نیویورک

تلاش برای توسعه فرهنگی

مقاله‌های چشم‌انداز ایران را در سایت دیده‌ام. از تلاش‌های شما در راستای توسعه فرهنگ جامعه بسیار خوشحال شدم. پیشنهاد می‌کنم که نشریه به موضوع "طراحی استراتژیک برای توسعه فرهنگی و اجتماعی بپردازد.

م. نیستانی - دانشجوی دوره دکترا - فرانسه

حاج داود همیشه خنده رو بود...

همیشه خنده رو بود و با شوخی مسائل عمیق اعتقادی خودش را مطرح می کرد. مثلاً می گفت "مسئولیت را با هماهنگی و تشریفات و حکم ... به شما می دهند ولی زمان پس گرفتن آن، بدون هماهنگی پس می گیرند. این مسئولیت ها مثل لنگ حمام است! پس باید زیر این لنگ، به حفظ آبرو اندیشید." هیچ وقت برای این که جایگاهش حفظ شود از ارزش هایش پایین نمی آمد و در این راه برایش فرق نمی کرد با ضدانقلاب بیرونی برخورد کند یا نیروی افراطی مذهبی خودی. وقتی از زندان (دادگاه ویژه روحانیت) آزاد شد به دیدنش رفتم. تعریف می کرد بعضی نیروهای زیر دستش (در دوران جنگ)، در زندان مسئولیت هایی داشتند. یک روز یکی از همین ها به او گفته بود که حاجی! تو از کمونیست ها و منافقین بدتری، و ایشان گفته بود حالا که این طور است شما هم از حضرت علی اصغر و علی اکبر (ع) بالاترید!

وقتی که دکتر محسن کدیور را دستگیر کرده بودند مصادف بود با مطرح شدن موضوع جاسوس های اسرائیلی. حاجی می گفت جاسوس های اسرائیلی تا زمان محرز شدن فعالیت هایشان آزادانه با هم هستند، ولی به محض این که بچه مسلمان ها دور هم جمع می شوند، دستگیر و روانه زندان می شوند.

حاج داود می گفت در سفری که برای درمان به آلمان داشتم با تحقیق روی بیماری من یک نوع گاز شیمیایی که آلمان به عراق داده بود مشخص شد. خدا را شکر می کرد که این نوع گاز نیز شناسایی شد که اگر رزمنده دیگری نیز بر اثر این گاز سرطان گرفت، لااقل ثبت شده باشد.

برای حفظ بسیج نیروها خیلی ارزش قائل بود. می گفت به ستاد یکی از نیروهای مسلح رفتم و در یک سخنرانی راجع به شکل گیری این نیرو و نقش کلنل محمدتقی خان پسیان گفتم، خیلی بسیج شدند. یکی از نیروهای دیگر دعوتم کرد، از سخنرانی من خیلی نیروها بسیج شده بودند. فرمانده وقت از فرط خوشحالی قول داد به خاطر جایگاهی که پیدا کرده حتماً کاری برای حاجی انجام دهد. حاجی با خنده برای من گفت: "خلاصه لنگ باز شد! یک بار احتیاجی در همه ابعاد قانونی پیدا کردم. با ایشان، یعنی همان فرمانده، تماس گرفتم، ایشان به دفترش گفته بود وصل نکنند. مجدداً تماس گرفتم، چون موقعیتش به واسطه ارتباط با من خدشه دار می شد، رابطه را قطع کرد." می گفت اینها هم که فکر می کنند بله قربان گوهایی که اطرافشان هستند برای اینها وفاداری می کنند سخت در اشتباهند. با توجه به حافظه تاریخی خوبی که داشت به مرزبندی نیروهای مبارز در دوران سلطنت کاملاً آشنایی داشت و نیروهای کیفی را مدح و دعا می کرد.

ع. ه. یکی از همزمان شهید حاج داود کریمی

مرحوم شریعتی از نگاه یکی از خوانندگان

با توجه به این که بر همگان مسلم است که قاتلان شهید دکتر شریعتی شاه مخلوع و انگلیس اند، آیا نباید این مسئله را برای عموم مردم روشن کرد که تنویری جدی در افکار عمومی پدید آورد. به خصوص برای نسل جوان و پژوهنده ایران امروز و هم این که بعضی ها شخصیت شریعتی را زیر سوال می برند و رسماً هم اعلام می کنند که فلسفه تحلیل زبان و پوزیتیویسم انگلیس را قبول دارند، آیا اینها از عوامل انگلیس نیستند، آن هم در این دوران که...

ج - پاینده

چشم انداز خوانندگان



شماره 28 آبان و آذر 83

دغدغه‌هایی از عمق جان

آقای میثمی عزیز، ما متعلق به نسلی هستیم که شما و امثال شما جایی در حافظه آن ندارند. هیچ‌گونه تجربه تاریخی هم نداریم که با استفاده از آن بتوانیم نیروها و تفکرهای گوناگون جامعه را شناسایی کرده و از بین آنها بهترین (از دیدگاه خود) را برگزینیم. اما از طرفی، به تشخیص خودمان هم تا حدی بیش از دیگر ابزارهای شناسایی اعتماد داریم. به همین دلیل است که شما و تفکری که شما را بدان منتسب می‌دانیم، قابل اعتماد برای گفت‌وگو و مشورت دانسته و انتخاب کرده‌ایم.

این انتخاب به دلیل سابقه مبارزات شما و دوستانتان نبوده، زیرا همان‌طور که گفتیم، شما جایی در حافظه تاریخی کوتاه‌مدت (بیست ساله) ما ندارید. بلکه دلیل اصلی، تفکر شماست. تفکری که در همه حال به صورت یک منتقد عمل می‌کند و تنها راه اصلاح امور را رسیدن به قدرت نمی‌داند؛ بلکه معتقد است از حاشیه و بیرون قدرت نیز می‌توان کاری کرد.

... در واقع ما نه تنها در انتخاب راه دچار مشکلیم، بلکه در این‌که قرار است از طریق این راه به کجا یا به چه، یا به چه برسیم نیز دچار سرگردانی هستیم. لطفاً نامه ما را یک درخواست تعیین تکلیف سیاسی تلقی نکنید. چون ما در چیزهای بدیهی تری مشکل داریم. ما در دوران دبیرستان، مطالعات پراکنده و بدون برنامه‌ای می‌کردیم و در آن دوران فکر می‌کردیم که اسلام ایدئولوژی مناسبی است که هم هدفی برای زندگی ما مشخص خواهد کرد و هم راهی برای رسیدن به آن هدف و هنوز هم در قلب خود، امیدواریم که کاش این‌طور باشد. اما سوالاتی که بعدها با آن مواجه شدیم، بر شک ما در همه چیز دامن زد... آیا این حقیقت ندارد که اسلام، هر چند هزار و چهارصد سال پیش به درد قومی یا جامعه‌ای خورد؛ اما در حال حاضر هیچ کاربردی ندارد؟ و ما چون نمی‌خواهیم آن را به کناری بگذاریم، با چنگ و دندان و هزار روش و بهانه، عقایدی را که خودمان درست و به حق می‌پنداریم، به نام اسلام معرفی می‌کنیم و به نوعی همان رأی خودمان را از درون اسلام بیرون می‌آوریم؟ آیا ما مشغول فریب خود نیستیم؟ تنها به این خاطر که اسلام را از دست ندهیم؟... و این سوال که چرا به مکاتب دیگری مثل مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم یا هر مکتب و ایدئولوژی دیگری که ادعایی برای نحوه و هدف زندگی بشر دارد نپردازیم؟ مشکل ما زمانی دوچندان شد که فهمیدیم، ندانستن راه تمام مسئله نیست، بلکه ما حتی نمی‌دانیم از طریق این راهی که نمی‌دانیم به چه هدفی می‌خواهیم برسیم؟ اگر بخواهیم راحت با موضوع کنار بیاییم، می‌توان گفت که در عالم سیاست یا اجتماع، چون از وضع موجود راضی نیستیم، به مکتبی نیاز داریم که به ما در اصلاح وضع موجود یاری برساند. با این نگرش، هدف ما این خواهد بود. اما وقتی عمیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که یک بعد بیشتر نیست. ما فردیتی نیز داریم که در این نگرش فراموش می‌شود و باز به این سوال می‌رسیم که: "بر فرض که وضع جامعه اصلاح شد و بهترین نوع حکومت برقرار؛ آخرش که چه؟" و این سوال شوق هر نوع کنشی را از ما می‌گیرد.

لجوجانه پافشاری می‌کنیم که پوچ‌گرا نشده و نیستیم و در تمام بحث‌هایمان دائم به خود یادآوری می‌کنیم که مأیوس و یا پوچ‌انگار نخواهیم شد؛ اما گویی، این هم یک خودفریبی بیش نیست و ما بدون این‌که بخواهیم به این سو حرکت کرده‌ایم...

امیر- خ

نگاه منصفانه به قضا یا

همیشه قبل از این‌که مجله را بخرم یا مطلب سی خرداد 60 را بخوانم، این جمله معروف امام حسین (ع) را به خاطر می‌آورم که می‌فرمایند: ای آل ابوسفیان (در مثل نه در قیاس) اگر دین ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید و بعد از آن شروع به خواندن می‌کنم. وقتی با عده‌ای از

کسانی که در شهرهای دیگر در جریان سال‌های 60 تا 67 بودند صحبت می‌کنم، می‌بینم وقایع چیز دیگری است که فکر می‌کنم چندین سال دیگر بگذرد تا به درستی بیان گردد و مجله شما خیلی زود پرونده سی خرداد 60 را باز کرد.

– مصاحبه با آیت‌الله موسوی تبریزی در شماره 22 و پاسخ آقای محمد نوری سوادکوهی را در شماره 25 که به دوستان عزیز دیگری جواب داده بودند خواندم. خواستم خدمت آقای سوادکوهی، بریده‌ای از روزنامه کیهان 7 بهمن 1360 به نقل از آقای موسوی تبریزی را رونویسی کنم که به قول خودشان باید منصفانه به قضایا نگرست.

موسوی تبریزی: اگر اینها را دستگیر کردند، دیگر معطل این نخواهند شد که چندین ماه اینها بخورند و بخوابند و مال بیت‌المال را مصرف کنند. اینها محاکمه‌شان توی خیابان است. کشتن اینها واجب است نه جایز. هرکس در برابر این نظام و امام عادل مسلمین بایستد، کشتن او واجب است. اسیرش را باید کشت و زخمی‌اش را زخمی‌تر کرد که کشته شوند. هرکس از اطاعت امام عادل خارج بشود و در برابر نظام بایستد حکمش اعدام است.

م. برازنده

چند نکته پیرامون خرداد 60

– بررسی مسئله خرداد 60 و طرح دیدگاه‌های مختلف نسبت به آن، چه از زاویه روشن‌شدن یکی از مقاطع حساس پس از انقلاب و چه از زاویه بررسی ریشه‌ها و عواقب آن به‌ویژه جهت روشن‌شدن اذهان جوانان، بلاشک یکی از بهترین و شجاعانه‌ترین اقدامات آن نشریه بوده است که امیدوارم با مرتفع کردن برخی از ضعف‌ها و انتقادات وارد بر آن، سرفصل مناسبی برای بررسی سایر وقایع نظیر آن در طول سال‌های پس از انقلاب باشد.

– در قدم اول کاملاً روشن است که این ماجرا دو طرف اصلی داشته و بسیاری قربانی خارج از این دایره که مسلماً برای روشن‌شدن تمام جوانب قضیه و تبعات آن بایستی از همه طرف‌های درگیر در این قضیه به اضافه ناظران بی‌طرف ماجرا و صدمه‌دیدگان خارج از طرف‌های ماجرا دعوت به عمل آورد و دیدگاه‌های آنان را نیز بررسی کرد.

من هم می‌پذیرم که چه به دلیل جو عمومی حاکم بر جامعه و چه جو خاص حاکم بر نشریات امکان طرح و چاپ هر دیدگاهی حتی از موضع نقد و مخالفت وجود ندارد، ولی به شکلی که در هر حال نوعی بی‌طرفی علمی نیز تا حد امکان حفظ شود، می‌توان از دیدگاه‌های مقابل نیز استفاده نمود و با برخی از کسانی که آن زمان با مسئله درگیر بوده‌اند و هم‌اکنون امکان طرح مباحث آنها هم وجود داشته باشد نیز گفت‌وگو کرد.

البته شاید باقی‌مانده‌های آن طرف جریان، خود با انواع و اقسام دلایل و حتی انگ‌زدن‌ها حاضر به این کار نباشند اما تا حدودی می‌توان این نقیصه را مرتفع نمود.

– مسئله دیگر آن است که در واقعه خرداد 60 و عواقب آن این صرفاً گروه مجاهدین نبوده‌اند که مورد برخورد قرار گرفتند، بلکه شرایطی ایجاد شد که سایر جریانات اپوزیسیون – چه برانداز و چه معتقد به فعالیت سیاسی – مورد هجوم واقع شده و اینان قربانیان بی‌طرف این قضیه بودند که شاید بیش از دوطرف اصلی قضیه متحمل صدمه شدند. مسلماً آنها نیز حق دارند تا دیدگاه‌ها و جمع‌بندی خود را طرح نمایند که جای آن نیز در این سلسله مقالات به‌شدت خالی است.

– در هنگام مصاحبه‌ها با آن که پرسشگر مجله سعی نموده است تا به نوعی موضع بی‌طرفانه گرفته و سوالات خود را از چنین زاویه‌ای طرح نماید، مع‌الاسف باز شاهد آن هستیم که مباحث به شدت یک طرفه و یا با فراموشی عمدی، برخی از مسائل آن زمان طرح می‌گردد.

– به‌عنوان مثال در مصاحبه خانم طالقانی و حتی آقای تاجزاده، این افراد مسائل را به‌گونه‌ای مطرح می‌نمایند که گویا سوم شخص غایب بوده‌اند، در حالی که هر یک از آنها در آن زمان دارای پست و سمت مشخص در حاکمیت بوده‌اند که به تبع آن یا مستقیماً در ماجرا دخیل

بوده‌اند و یا حداقل در مورد آن سکوت کرده و به نوعی آن را تأیید نموده‌اند و هم‌اکنون مانند آن مثل عامیانه مسئله "کی بود کی بود، من نبودم" را طرح می‌نمایند.

– در برخی از مصاحبه‌ها با آن که موضوع واقعه خرداد 60 می‌باشد، شاهد آن هستیم که بخش قابل توجهی از مطلب به مسائل گذشته سازمان و نقش فرد در آن ماجراها اختصاص یافته که طبیعتاً جای طرح آنها در جای دیگری است. به‌عنوان مثال از مصاحبه آقای هادی خانیکی می‌توان یاد کرد.

نادر کلهری

مطلبی باعنوان "تاوان استقلال" از آقای محمد مسعود سلامتی به دستمان رسیده که نقدی است بر گفت‌وگوی آقای تاجرنیا "جریان دانشجویی؛ چالش‌ها و راهکارها" که در شماره 26 نشریه به چاپ رسیده بود. بخش‌هایی از مطلب آقای سلامتی را که اشاره‌ای مستقیم به سخنان آقای تاجرنیا دارد به اطلاع خوانندگان می‌رسانیم:

... متأسفانه مصاحبه‌شونده بدون اطلاع از زمان شروع فعالیت این تشکل در تناقضی آشکار در یک جا می‌گوید: "از سال 1368 جناح راست اقدام به تشکیل جامعه اسلامی دانشجویان کرد... ازسویی راست دچار انشقاق جدیدی شد. جریان راست جدید در اواخر مجلس چهارم (یعنی سال 1374) دست به تشکیل انجمن‌های اسلامی دانشجویی با همراهی حشمت‌الله طبرزدی زدند."

اما چند سطر بعد می‌گوید: "انجمن‌های اسلامی دانشجویی... حدود سال‌های 70-69 از دل دفتر تحکیم بیرون آمدند." نکته قابل توجه دیگر نظر مصاحبه‌شونده در خصوص تندروری در تحکیم وحدت و تندروری در انجمن‌های دانشجویی است. وقتی به تندروری در تحکیم وحدت می‌رسد: "دانشگاه بعد از سال‌های 74-73 بستر مناسبی برای رشد رادیکالیسم بود و از همان سال‌ها رقابتی بین دفتر تحکیم و انجمن‌های اسلامی دانشجویی بر سر جذب بیشتر نیروهای رادیکال دانشگاه درگرفت." ملاحظه می‌شود که در اینجا تندروری اصلاً تقبیح نمی‌شود، بلکه طبیعت و روال عادی جریان دانشجویی است. اما وقتی به انجمن‌های دانشجویی می‌رسد می‌گوید: "این جریان به جهت کسب پایگاه دانشجویی بعدها به سمت عوام‌زدگی سوق یافت. (توجه: عوام‌زدگی جهت کسب پایگاه دانشجویی!) یعنی سعی کرد براساس خوشامد فضای دانشگاه حرکت کند تا مورد اقبال واقع شود و کم‌کم به یک تندروری غیرمنطقی تبدیل شد."

عجیب است که ایشان وقتی حرکت انتقادی تحکیم وحدت را مورد بحث قرار می‌دهد می‌گوید: "دانشجویان رویکرد دفتر تحکیم وحدت را طبیعی و صادقانه می‌دیدند." اما درخصوص انجمن‌های دانشجویی می‌گوید: "دانشگاهیان رویکرد آنها به نقادی قدرت را فرصت‌طلبانه و غیرمنطقی ارزیابی کردند."

از انجمن‌های دانشجویی انتقاد می‌شود که از به‌کارگیری واژه‌های آنچنانی شروع کردند اما در انتها به آنجا رسیدند که حتی مبانی جمهوری اسلامی را به‌شدت مورد نقد قرار می‌دادند.

درمقابل این نکته قید نشد که تحکیم هم از حمایت از فضای تک‌صدایی شروع کرد و در انتها به حمایت از دموکراسی رسید. یا این که وقتی بهمن ماه سال 1366 اظهار نظری در خصوص چگونگی ولایت‌مطلقه به‌عمل آمد، دفتر تحکیم برای مقابله با این اظهارنظر راهپیمایی دانشگاه تا جماران و به‌عنوان حمایت از ولایت‌مطلقه فقیه به راه انداخت. درحالی که به گفته مصاحبه‌شونده اکنون این دفتر در نقطه مقابل آن در جایی است که: "از جهت‌گیری به سمت نیروهای اصلاح‌طلب داخل حاکمیت به قرابت با نیروهای ملی - مذهبی و یا نیروهای سیاسی خارج از حاکمیت کشیده شد." به هر حال اگر واقع‌نگر باشیم، هم دفتر تحکیم وحدت و هم انجمن‌های دانشجویی در مسیر حرکت خود دچار اشتباهاتی شدند. این خطاها طبیعت فعالیت‌های دانشجویی و سیاسی می‌باشد. نمی‌توان گفت خطای یک گروه سیر روال طبیعی و منطقی و صادقانه بود، اما خطای دیگری ناشی از توهمی به‌نام توطئه؛ تندروری‌های غیرمنطقی و...

امروز از آن گروه، افشاری‌ها و صابرها در زندان‌اند و از این گروه طبرزدی‌ها و باطبی‌ها. این تأسف‌آور است که ما به‌جای آن‌که با درس آموختن از گذشته و اصلاح خطاهایمان درصدد ترسیم چشم‌انداز روشنی از آینده باشیم و در زمانی که باید راهکارهایمان نجات دانشجویان دربند و شکست این انسداد سیاسی باشد، در پی آن برآییم که این رمق باقی‌مانده را صرف کوبیدن یکدیگر نماییم. آنچه مهم است آن‌که هر دو تشکل پس از آن فرازونشیب‌ها امروز راه خود را یافته‌اند. البته این بدان معنا نیست که امروز اشکالی در این دو گروه وجود ندارد، اما کلیت حرکت و چشم‌انداز آینده امیدبخش است.

تقدیم به خون پاک آزادیخواهان

پاییز 1333 - 19 آبان - درست ساعت چهار صبح بود که او را برای اجرای حکم به پای جوخه اعدام بردند. آخرین سخنانش این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم - پاینده باد ایران - زنده باد دکتر مصدق.

8 گلوله از تفنگ چهار سرباز شلیک شد، دو تیر درست بر قلبش و 6 تیر بر سینه‌اش نشست. خون سرخش بر زمین ریخت و از آن لاله‌های سرخ روید. کینه رژیم از او چنان بود که حتی سنگ قبرش را دونیمه کردند. بر سر مزار او چنین نوشته شده است: بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد شد....

دکتر فاطمی در اولین سرمقاله باختر امروز بعد از سوءقصد نسبت به خود بر سر مزار محمدمسعود، روزنامه‌نگار ملی، چنین نوشت: "کشته‌شدن در راه نجات یک ملت بزرگ‌ترین افتخار است... تنها آتش مقدسی که باید در کانون سینه هر جوان ایرانی همیشه زبانه بکشد این آرزو و ایدئال بزرگ و پاک است که جان خود را در راه رهایی جامعه و نجات میهن خود از چنگال فقر و بدبختی و ظلم و جور بگذارد... این گلوله اینتلیجنس سرویس به پایداری و استقامت من صدچندان افزود و مرا در راه خدمت به میهن عزیزم سرسخت‌تر و آهنین‌تر و فداکارتر نمود."

... بعد از کودتای 28 مرداد 1332 و سقوط دولت ملی، دکتر فاطمی که شدیداً خشم دربار و انگلیس را برافروخته بود، بعد از چند ماه زندگی مخفیانه دستگیر شد. در همان ابتدا حکومت با تدارک یک حرکت ساختگی و ظاهراً مردمی (که توسط شعبان بی‌مخ هدایت می‌شد)، قصد از میان برداشتن دکتر فاطمی را داشت. وقتی دکتر فاطمی از پله‌های شهرداری پایین می‌آمد، نوجه‌های شعبان بی‌مخ و اوباش وی با چاقو به دکتر فاطمی حمله کردند و اگر فداکاری خواهر دکتر فاطمی (سلطنت فاطمی) نبود، کار او را همان‌جا می‌ساختند. در این حادثه خواهر دکتر فاطمی 11 ضربه و خود او دو ضربه چاقو خوردند. بالاخره دادگاه دکتر فاطمی در روز 7 مهر 1333 در حالی شروع شد که چرچیل طی نامه‌ای دستور قتل او را به شاه داده بود: "برای دکتر فاطمی بهترین جواب اعدام است. تا زمانی که این افراد زنده و در ایران هستند، امکان ضد کودتا وجود دارد." دکتر فاطمی را که از درد به خود می‌پیچید با برانکار به دادگاه آوردند. قاضی دادگاه تیمسار امیرحسین آزموده که بعدها به آئشمن ایران معروف شد، حکم تیرباران دکتر فاطمی را صادر کرد. آخرین جمله دکتر فاطمی به تیمسار آزموده حکایت از ایمان پاک او داشت: "من درهای سفارت را بستم، غافل از آن‌که تا دربار هست، انگلیس سفارت لازم ندارد." مزار او طبق خواستش در جوار مزار شهدای 30 تیر در ابن بابویه تهران قرار دارد.

گر بدین‌سان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه

یادگاری جاودانه

بر تراز بی‌بقای خاک

امیرحسین رحمانی

از دوست جوان، آقای محمدرضا اظفرنیام - 18 ساله - که مطلب کوتاهی باعنوان "نقدی بر کتاب معمای هویدا" اثر دکتر عباس میلانی به دفتر نشریه فرستادند سپاسگزاریم. از منظر ایشان "بارزترین ویژگی این اثر را باید صداقت ستودنی نویسنده آن دانست. هنگامی که او در ابتدای کتاب یادآور شده که او خود در رژیم شاه زندانی سیاسی بوده، بی گمان می دانسته که این حرف در ذهن خواننده و در نوع نگرش او نسبت به کلیت کتاب چه تأثیری خواهد گذاشت. صرف نظر از خود این یادآوری، چشمگیرترین نکته کتاب را باید در این دانست که مخالفت آن دوران نویسنده با رژیم شاه، در نوع روایت او از آن دوران کمترین تأثیری نداشته است." آقای اظفرنیام ضمن تحسین این کتاب از جهت استحکام اسناد و منابع مورد استفاده، در جایی از نقد خود می نویسد "وصف او از چهره آیت الله خلخالی در ابتدای فصل پانزدهم با تهرنگی از بی احترامی همراه است که اندکی بی طرف بودن او [نویسنده] را خدشه دار کرده است." همچنین ایشان می نویسد "پرداختن او به مواضع و اعمال هویدا در برابر تجاوز شاه از قانون اساسی، فساد مالی در تمام ارکان رژیم و نیز داغ و درفش ساواک، بسیار جامع، دقیق و مستند است. بعضی خرده می گیرند که میلانی خواسته هویدا را یک روشنفکر معرفی کند. اما او ضمن اشاره به اندیشه های روشنفکری هویدا، با بیان سکوت هویدا در مقابل اعمال ساواک، این که هویدا شیفته قدرت شده بود و در اواخر دوره صدارتش افکار لیبرال خود را از دست داده بود و مواردی از این دست، قضاوت نهایی را به عهده خواننده می گذارد."

دوست عزیز جناب آقای عباس نعیمی جورشری مقاله کوتاهی باعنوان "گفتاری بر مدنیت جان لاک" به دفتر نشریه ارسال کرده اند. ایشان در این مقاله به اجمال به سرفصل های تأثیرگذار اندیشه جان لاک به عنوان یکی از "عناصر تأثیرگذار در پردازش جامعه مدنی و خواهان زیستنی انسانی" پرداخته است. ضمن تشکر، امیدواریم در فرصت های آینده از نوشته ایشان استفاده کنیم.

توضیح: در رابطه با گفت و گو با مهندس عزت الله سبحانی در مورد سی خرداد 60 در شماره 27 نشریه، آقای کفاش زاده طی پیامی توضیح دادند که هیچ گاه عضو جمعیت موقوفه نبوده اند.

پس از درج گفت و گوی آقای سیدمصطفی تاجزاده با نشریه چشم انداز ایران (شماره 26) پیرامون واقعه سی خرداد 60، چند نقد از سوی خوانندگان به دفتر نشریه رسیده است. متن کامل این نقدها، در اختیار آقای تاجزاده قرار داده شده است و اینک از نظر خوانندگان نشریه می گذرد. در صورت دریافت پاسخ از جانب آقای تاجزاده، حتماً به درج آن در نشریه مبادرت خواهیم کرد.

حذف؛ راهبرد حاشیه و متن

مشاهده نظرات جناب آقای تاجزاده در باب حادثه خرداد 60 من را بر آن داشت که دست به قلم برده و در حد توان خویش نکاتی را یادآور شوم:

آقای تاجزاده بر مبنای این پیش گزاره که اراده معطوف به خشونت در مورد مجاهدین در متن این سازمان و در مورد حاکمیت در حاشیه آن قرار داشت، به تحلیل شرایط پرداخته و با استناد به این مدعا هر چند به لغزش هایی در حواشی حاکمیت اشاره می کند اما مجاهدین را عامل اصلی شکل گیری سیکل خشونت می داند. زیرا به زعم او اندیشه استفاده از خشونت برای کسب قدرت در متن و کادر مرکزی مجاهدین قرار داشت، حال آن که در متن حاکمیت تمایلی برای استفاده از خشونت برای حذف مخالفین و منتقدین وجود نداشت. نگارنده به علت در دست نداشتن هیچ گونه منبع مطالعاتی و تاریخی درباره مجاهدین، توانایی قضاوت درباره جایگاه اندیشه های خشونت طلبانه در این سازمان را ندارد اما وضعیت درباره حاکمیت مستقر به گونه دیگری است.

روشن بودن تجربه‌های تاریخی در 26 سال گذشته می‌تواند روشن‌کننده جایگاه خشونت و حذف‌طلبی در پیکره حاکمیت مستقر باشد. حقایق تاریخی پس از انقلاب بیانگر این واقعیت هستند که اندیشه حذف مخالفان و منتقدین با استفاده از خشونت نه در حاشیه بلکه در متن حاکمیت قرار داشته و دارد. برای اثبات این مدعا به طرح نمونه‌ای تاریخی پرداخته و سپس سعی می‌شود در حد بضاعت به تبارشناسی خشونت در حاکمیت پرداخته شود. خاصه آن که آقای تاجزاده خواسته‌اند که اگر کسی دلیلی دال بر تمامیت‌خواهی متن حاکمیت دارد به بیان آن بپردازد. آقای تاجزاده برای اثبات نبود اندیشه حذفی در متن حاکمیت به این مسئله استناد می‌کند که اگر مجاهدین سلاح را کنار گذاشته و حاضر به فعالیت مسالمت‌آمیز سیاسی می‌شدند، متن حاکمیت با دادن آزادی کامل درحقیقت زمینه را برای فعالیت سیاسی و فکری آنها مهیا می‌کرد.

از آنجا که تاریخ پدیده‌ای حقیقت‌طلب است بوته‌ای را برای آزمایش ادعاهای آقای تاجزاده در اختیار ما قرار می‌دهد، یعنی حزب‌توده و سازمان فداییان خلق (اکثریت). این دو سازمان چپ‌گرا با این تحلیل که حاکمیت جمهوری اسلامی مترقی و ضدامپریالیست است نه درمقابل، بلکه در کنار آن قرار گرفتند. آنان با پیروی از تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری، شرایط امکان سوسیالیزم در ایران را نه در شکل انقلابی آن، بلکه در شکل تکاملی و در ائتلاف با حاکمیت که به‌زعم آنها نماینده خرده‌بورژوازی چپ بود جست‌وجو می‌کردند. بر این مبنا به حمایت کامل از نظام درمقابل اپوزیسیون برانداز پرداخته و در طول تاریخ جنبش چپ جهانی اولین گروه‌های مارکسیستی بودند که برای سرکوب گروه‌های مارکسیستی دیگر به یک حاکمیت غیرکمونیست کمک کردند، در افشای کودتای نوژه، نقش اساسی داشته و در حوادث کردستان و آمل در کنار جمهوری اسلامی بر علیه مارکسیست‌ها جنگیدند. تا جایی که سپهبد صیاد شیرازی که در آن زمان فرماندهی لشکر کردستان را برعهده داشت به شکل رسمی از آنان تقدیر کرده بود. (1)

با این شرایط و طبق مدعای آقای تاجزاده، حاکمیت باید زمینه مناسب برای فعالیت آزادانه سیاسی این گروه‌ها را مهیا کرده و به حقوق سیاسی و اجتماعی آنها پایبند می‌بود. اما سرنوشت این دو سازمان در واقعیت چه بود؟ حذف خشونت‌بار. در توضیح علت حذف خشونت‌بار این سازمان‌ها تمامیت‌خواهان حتماً خواهند گفت که آنها در پشت نقاب خود، نیات شوم کمونیستی داشتند، اما آقای تاجزاده که خود را اصلاح‌طلب، دموکرات و هوادار اندیشه‌ورزی می‌دانند قطعاً باید توضیحی درخور اندیشه‌ورزان داشته باشند. آیا متن این گروه‌ها هم تمایل به خشونت و براندازی داشت؟ آیا حاشیه حاکمیت به حذف آنان پرداخته و متن حاکمیت از این واقعیات بی‌خبر بود؟

البته جریان حذف به این دو سازمان محدود نشده و تقریباً همه منتقدین و مخالفین از جمله جبهه‌ملی، نهضت‌آزادی، جنبش مسلمانان مبارز، جنبش مجاهدین مسلمان، جاما، آیت‌الله منتظری و... را در بر گرفت. با این اوصاف آیا می‌توان باور کرد که متن حاکمیت تمامیت‌خواه نبوده و تمایلی به حذف خشونت‌بار منتقدین نداشت. واقعیت این است که اندیشه حذف، راهبرد اصلی متن و حاشیه حاکمیت بوده است. ریشه این پدیده را باید در نگرش ایدئولوژیک آنان جست‌وجو کرد... درحقیقت آنها به ایدئولوژی‌زده کردن سنت‌های مذهبی پرداختند، ایدئولوژی که منشأ آن الهی است و حقیقت مطلق را در خود دارد و در پرتو این نگرش، مخالفان و منتقدین خود و ایدئولوژی خود را دشمنان خاص و حاکمیت خدا تلقی کرده و همین نگرش سرکوب و حذف مخالفان و منتقدین را در نزد آنها نه تنها مشروع بلکه واجب می‌کرد. پرواضح است که حاکمیتی با این درجه از توهم هرگز نمی‌تواند محمل اندیشه‌های دموکراتیک آن‌گونه که آقای تاجزاده ادعا دارند، باشد. سرانجام هرچند نمی‌توان منکر تحولات بسیار مثبت در بینش و روش جناح چپ حاکمیت که آقای تاجزاده نیز جزیی از آن هستند، شد، اما نوع نگرش او به حادثه 30 خرداد 60 نشان می‌دهد که این جریان همچنان از نقد گذشته خود سر باز می‌زند و بر واقعیات تاریخی سرپوش می‌گذارند. آنها تاریخ بعد از انقلاب را به سه دوره تقسیم می‌کنند: (1) از پیروزی انقلاب تا رحلت امام (2) از درگذشت امام تا دوم خرداد 1376 (3) از دوم خرداد به بعد که وانمود می‌کنند که فضای سرکوب و تاریک‌اندیشی تنها در دوره حاکمیت محافظه‌کاران دوره دوم وجود داشته اما به‌هیچ‌وجه به دوران حاکمیت خود در قسمت اعظم دوره اول نمی‌پردازند...

یک دانشجو

پانوش:

1- بهروز، مازیار، شورشیان آرمانخواه، ص 198.

چند پرسش از آقای تاجزاده

امیدوارم تلاشی را که در راه ریشه‌یابی حوادث و جریانات بعد از انقلاب شروع کرده‌اید مثمر‌تر واقع گردد. در خصوص مطالب مطرح شده در مصاحبه آقای تاجزاده در مورد وقایع 30 خرداد 60، نکاتی به نظر رسید:

1- بنده نیز با ایشان هم‌عقیده هستم که انبان تجربه‌مان پر است لیکن این انبان پر هیچ‌گاه در عمل به کارمان نیامده است. چه بسیار تجربه‌شده‌هایی را که دوباره تجربه کردیم و از این راه چه هزینه‌های سنگینی را به ملت و کشور تحمیل نکردیم.

2- ایشان در ابتدای مصاحبه‌شان می‌گویند به سه روش می‌توان واقعه 30 خرداد 60 را مورد بررسی قرار داد. دو روش سیاست نه سیخ بسوزد نه کباب، جزم‌اندیشی را رد می‌نمایند و معتقدند که به روش سوم که نقد همه‌جانبه است واقعه مذکور را مورد بررسی قرار می‌دهد اما اندکی بعد خود، تمام تقصیر را به گردن سازمان می‌اندازد. آنجا که می‌گوید با توجه به روند تشکیلاتی و سیاسی سازمان مجاهدین خلق و با تبلیغاتی که آنها داشتند واقعه 30 خرداد اجتناب‌ناپذیر بود و برای خالی‌نبودن عریضه، اشاره‌ای هم به کسانی که ظاهراً تعدادشان هم کم بوده و افراد موثری هم نبوده‌اند می‌کند که به دنبال این بودند تا سازمان را هرچه زودتر به برخورد مسلحانه با نظام بکشانند.

3- ایشان معتقدند در سازمان مجاهدین متن خواستار درگیری بود ولی حاشیه مخالف آن و برعکس، در جمهوری اسلامی پیرامون خواستار خشونت بود ولی متن مخالف آن. اگر حاشیه سازمان مخالف درگیری بود چرا فعالانه در آن شرکت کرد و شاهد بودیم که بیشتر لطمات و تلفات را هم هواداران سازمان تحمل کردند. اصولاً اگر حاشیه موافق نبود آیا رهبران سازمان می‌توانستند به تنهایی وارد فاز درگیری نظامی شوند؟ در رابطه با جمهوری اسلامی همواره تأکید می‌شد که رهبران انقلاب تحت تأثیر جریانات و اطرافیان واقع نمی‌شدند آیا این یک تناقض نیست؟ اگر رهبران نظام واقعاً با درگیری نظامی مخالف بودند می‌توانستند با سعه‌صدر بیشتر پیرامون را وادار به صبر و تحمل و خویشتنداری نموده و از گسترش دامنه درگیری‌ها جلوگیری نمایند.

4- ایشان اعدام سعادت‌تی را کار آقای لاجوری می‌دانند و معتقدند افرادی مثل شهید رجایی مخالف اعدام سعادت‌تی بودند. اگر آقای لاجوردی برخلاف نظر رهبر انقلاب عمل کرده است چرا با او برخورد نشد و از کار برکنار نگردید. به نظر می‌رسد یک اجماعی بر سر برخورد با سازمان در کل نظام وجود داشت.

5- ایشان مدعی‌اند اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستانی، که براساس آن هر گروهی می‌تواند و مجاز است که کار سیاسی کند به شرط آن که دست به اسلحه نبرد، متن جمهوری اسلامی بود. ما شاهد بودیم جریان‌هایی نظیر نهضت آزادی یا جنبش مسلمانان مبارز و... که معتقد به کار سیاسی - فرهنگی بودند تحمل نشدند و نشریه امت که یک نشریه سیاسی - ایدئولوژیک بود تعطیل شد. چرا در اوایل انقلاب، سال‌های 58 و 59، که سازمان کار سیاسی می‌کرد نیز دفاتر و تجمع‌های سیاسی آنها مورد حمله واقع می‌شد و متن جمهوری اسلامی هیچ تلاشی برای حفظ امنیت آنها و برخورد با مهاجمین انجام نمی‌داد؟

6- ظاهراً ایشان فراموش کرده‌اند که تعداد اندکی از اعضای سازمان که توانستند به مجلس شورای اسلامی در دور اول راه پیدا کنند اعتبارنامه آنها در مجلس رد شد. از جمله نماینده‌ای که از شهر مسجدسلیمان به مجلس راه یافته بود.

7- جلوی کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری (قبل از این که سازمان وارد فاز نظامی شود) با این استدلال که به قانون اساسی رأی نداده است گرفته شد، درحالی که سازمان علناً اعلام کرده بود که به قانون اساسی به دلیل اشکالات آن رأی نمی‌دهد، ولی حاضر است در کادر همان قانون در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نموده و در صورت پیروزی آن را اجرا کند. اگر اندکی در سخنرانی‌ها و نوشته‌های کاندیدای بخش وسیعی از نظام، یعنی بنی‌صدر دقت می‌کردیم می‌شد فهمید که ایشان ولایت‌فقیه را به آن صورت که در قانون اساسی سال

1358 آمده است قبول ندارد ولی چون به طور علنی و صریح اعلام نمی‌کرد صلاحیت او تأیید شد و توانست رأی اکثریت واجدین شرایط را هم به دست آورد و در نهایت شاهد بودیم که ایشان به سازمان پیوند خورد و مشترکاً به جنگ مسلحانه با نظام پرداختند.

8- فضای سال 60 با سال 76 بسیار متفاوت بود. می‌توانستیم قضیه خلع سلاح گروه‌ها را با تدابیر بهتر و با سعه صدر بیشتر انجام دهیم، اگر امنیت دفاتر و تجمعات آنها تأمین می‌شد در عمل به آنها ثابت می‌شد که نیازی به مسلح بودن آنها نیست و اگر تن به این کار نمی‌دادند خودشان افشا می‌شدند.

9- ایشان از چه موضعی و با چه استدلالی معتقد بودند ملاقات امام با مسعود رجوی مفید نمی‌باشد؟ چرا قصاص قبل از جنایت کردند؟ آیا اگر در حال حاضر نیز جریانی با همین استدلال جلوی ارتباط ایشان و همفکرانشان را با رهبری بگیرند ایشان به آنها حق می‌دهد؟ مشکل همین جاست که برخی از جریانات و برخی از افراد به خودشان حق می‌دهند جای دیگران فکر کنند و تصمیم بگیرند. بهتر بود ایشان اجازه می‌دادند تا امام خود تصمیم می‌گرفتند ملاقات انجام شود یا نشود. این حق طبیعی هر کس می‌باشد که بتواند با مسئولین مملکتی ملاقات کند.

10- اگر کسی معتقد باشد که یک فرد یا جریانی متخاصم می‌باشد طبیعی است که نگذارد آن فرد کاندیدای نمایندگی مجلس یا ریاست جمهوری شود. اگر هم کاندیدا شد او را رد صلاحیت کرده یا اعتبارنامه‌اش را رد کند، اما بحث بر سر این است آقای نبوی با چه استدلالی و براساس کدام عملکردی مهندس میثمی را متخاصم می‌دانند؟ اگر آقای تاجزاده و دوستانشان یک‌بار برای همیشه این مسئله را که، حق ندارند خود را حق کامل و دیگران را به میزان نزدیکی آنها با خودشان حق یا باطل بدانند، حل نکنند کسی به صداقت آنها اعتماد نخواهد کرد.

یکی از خوانندگان نشریه

جالی خالی "انتقاد از خود"

از نامه دوست عزیز جناب آقای نادر کلهری (مرداد ماه 83)، بخش‌هایی را که ارتباط مستقیم با حادثه خرداد 60 و نظرات آقای تاجزاده دارد، تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

در مورد مصاحبه آقای تاجزاده مسائلی وجود دارد که به شرح زیر می‌توان به آنها اشاره کرد:

1- ایشان در چند جای مصاحبه به متن و پیرامون اشاره می‌کنند، حداقل در چارچوب کلی حاکمیت در آن زمان ایشان و همفکرانشان در واقع در موضع متن بوده‌اند و نه پیرامون. گرچه دوستان ایشان نظیر آقایان نبوی، رضایی، سرحدی‌زاده و تنی چند در متن بوده‌اند ممکن است ایشان شخصاً از جمله پیرامونی‌ها بوده باشند، ولی آنچه مسلم است موضع گروه ایشان و جریان‌های همفکرشان که به خط امامی‌ها در آن زمان شهره بودند چه در آن زمان و چه بعد از آن تأیید همه‌جانبه قضیه بوده است و حالا پس از گذشت 25 سال و تغییر جهت‌گیری‌ها ایشان نیز به نوعی به جمع منتقدان آن قضیه پیوسته‌اند.

2- ایشان در طول مصاحبه به گونه‌ای مسئله را موشکافی می‌کنند که گویا ابزار فکری امروز خود را آن روزها نیز در اختیار داشته‌اند در حالی که مسئله را بایستی با شرایط و تفکرات حاکم در آن زمان بررسی نمود.

3- ایشان از اقتدار، دوران‌دیشی و خودداری متن حتی در مقابل فشارهای حاشیه سخن می‌گویند، پس وقایع پس از 30 خرداد چگونه رخ داد؟

یک گروه خارج از سیستم حتی اگر از ابتدا هم افکار انحرافی داشته، با تمام هوشیاری و آگاهی متن سیستم نسبت به احتمال به درگیری کشانده شدن جامعه چگونه این سیستم را به چنین معرکه‌ای کشانده است؟ یا آنها قدرتی خارج از حد تصور و تصدیق آقای تاجزاده

داشته‌اند یا سیستم در نهایت آنقدر ضعیف بوده که در اثر یک عامل بیرونی و فشار حاشیه خود به این ورطه کشانده شده است. اما شق سوم آن است که خود سیستم در مجموع و با اکثریت قابل توجه برای آن که به کلی از شر اپوزیسیون، از هر نوعی که می‌خواهد باشد، خلاص شود در آن زمان صلاحیتش این بوده که این معرکه را به راه اندازد. پس حداقل ایشان به‌عنوان نماینده جریانی که در آن زمان حداقل تحت نام خط امامی‌ها آنچنان در حاشیه نبوده بلکه در بسیاری از تصمیمات نقش اساسی داشته و یا این حرکات را همراهی کرده است، آیا نباید از گذشته انتقاد نماید؟

5- نکته جالب آن است که تمامی شخصیت‌های آن زمان در حال حاضر که نسبت به وقایع آن سال‌ها موضع‌گیری می‌نمایند گناه چپ‌روی و افراط‌گری را به سوم شخص غایبی احاله می‌کنند که با تکیه به نوعی منطق صوری، آخر الامر هم از ماهیتش نمی‌توان سر در آورد و مقصر اصلی طرف مقابل قلمداد می‌گردد.

5- آقای تاج‌زاده در بخشی از مصاحبه خود استدلال می‌کنند که سیستم در آن زمان از تکرار وقایع مشروطیت یا سال 32 وحشت داشت و از این که پس از یکی دو سال حکومت را از دست بدهد در هراس بود. آیا این استدلال مناسبی برای رو آوردن به یک سیستم بسته و حذف مخالفان می‌باشد. این اعتراف به نوعی سیاست تمامیت‌خواهانه است که چون آن زمان آقای تاج‌زاده و دوستانشان را در بازی شرکت داده بود محق بوده و بعد از چند سال که خود در درون به این نتیجه رسیده که از این آقایان هم فاصله بگیرد و به‌عنوان مثال موجبات تجمیع نماینده برای رسیدگی به تفکرات مجاهدین انقلاب اسلامی را فراهم می‌نماید یا سرانجام آنها را وادار به انحلال می‌کند، تمامیت‌خواه شده و ایشان و همفکرانشان بایستی رسالت مردم‌سالاری را در مقابل آن به‌عهده بگیرند.

...

6- آقای تاج‌زاده وضعیت فشار وارد شده بر گروه‌های اصلاح‌طلب در این زمان را با شرایط آن موقع مقایسه می‌نمایند که آشکارا قیاسی مع‌الفارق می‌باشد. این آقایان با وجود اخراج از حاکمیت، پست و سمت‌های قبلی خود در سیستم یا نهادهای پیرامونی آن را حفظ کرده‌اند. اگر فردی از آنها در خطر اعدام قرار داشته به سرعت به مسئله خاتمه داده شده است. واقعاً مقایسه این دو وضعیت با یکدیگر هیچ محلی از اعراب نخواهد داشت.

7- من هم یکی از منتقدان به مواضع مجاهدین [خلق] در آن زمان بوده و هستم و به‌هیچ‌وجه منکر اشتباهات آنها در این زمینه نمی‌باشم اما بایستی صادقانه پذیرفت که آغازکننده و دامن‌زننده به قضیه واقعاً چه دیدگاهی بوده است؟ سرکوب و برخورد با سایر نیروهای سیاسی تحت پوشش برخورد با مجاهدین به‌خصوص در مورد گروه‌هایی که صددرصد معتقد به فعالیت سیاسی بوده و حتی در دیدگاه‌های ایدئولوژیک آنها با مبارزه مسلحانه مرزبندی روشنی وجود داشت، آیا نشان‌دهنده سازماندهی از قبل طراحی شده برای حذف کلیه اپوزیسیون نبوده است؟

...

8- ایشان بارها به مسئله عدم رد صلاحیت و شرکت مجاهدین در انتخابات اشاره می‌نمایند. گویا ایشان فراموش می‌کنند که اولاً آن زمان از نظارت استصوابی خبری نبود و اصلاً شورای نگهبانی وجود نداشت و به‌جای رد صلاحیت از روش تقلب در انتخابات استفاده می‌شد و حتی زمانی که در انتخابات شهرهایی مثل مسجدسلیمان کاندید گروه‌های خارج از حاکمیت رأی می‌آورد انتخابات باطل می‌گردید و ایشان و همفکرانشان از این اقدامات دفاع کرده و خود مجری آن بودند. آیا باز ایشان می‌تواند از امکان فعالیت سیاسی برای گروه‌های مخالف یاد کند.

9- بد نیست یادآوری نمایم که در انتخابات ریاست‌جمهوری مسعود رجوی رد صلاحیت شد و در دو انتخابات دیگر قبل از خرداد 60 با آن که گروه‌های سیاسی از جمله مجاهدین کاندید داشتند از تقلبات گسترده و حتی رد صلاحیت پس از انتخاب استفاده شد. ایشان را به مصاحبه خانم طالقانی [نشریه چشم‌انداز ایران، شماره 25] در همین مورد رجوع می‌دهم.

10- ایشان از امکان فعالیت سیاسی در آن شرایط یاد می‌کند. بهتر است به ایشان وقایع تعطیلی دانشگاه‌ها و به اصطلاح انقلاب فرهنگی را هم یادآوری نماییم. آیا واقعاً جریانی مثل مجاهدین می‌توانست بپذیرد که با فعالیت سیاسی آن جریان موافقت شده و این جریان چنین امکانی را بایستی برای خود متصور می‌دید؟

11- درحالی‌که منهای نهضت آزادی و جریانات ملی - مذهبی که با تأخیر یک‌ساله مشمول محدودیت فعالیت شدند آن هم به دلیل وابستگی‌هایی که در شورای انقلاب و بقیه ارکان سیستم داشتند هیچ جریان دیگری امکان فعالیت سیاسی هرچند محدود در آن شرایط را نداشت. آیا ایشان می‌تواند نمونه‌ای در این زمینه مثال بیاورد؟

12- البته با تمام این انتقادات بایستی ما نیز فضای حاکم بر آن زمان چه در سطح جامعه و چه در سطح جهان را به خاطر داشته باشیم. تب و تاب پس از یک انقلاب، دیدگاه‌هایی به‌شدت رادیکال حاکم بر دیدگاه‌های گروه‌های سیاسی که بخشی از آن ملهم از شرایط جهانی و حاکمیت این دیدگاه‌ها در سطح جنبش‌های سیاسی سایر کشورها بود و فضای خاص ایجادشده در تقابل نیروهای وابسته به حاکمیت به‌ویژه در شرایط پس از جنگ را نیز بایستی در نظر گرفت. بسیاری از بحث‌ها و مسائلی که امروز بسیار طبیعی به نظر می‌رسند، نظیر رد تفکرات رادیکالی و انقلابی، اعتقاد به مبارزات مدنی و مسالمت‌آمیز و نظایر آن در آن سال‌ها حتی مجال طرح برای رد شدن هم نداشتند.

[گاه روزانه ها 1 ...](#) [گاه روزانه ها 2 ...](#) [گاه روزانه ها 3 ...](#) [گاه روزانه ها 4 ...](#) [گاه روزانه ها 5 ...](#) [گاه روزانه ها 6 ...](#) [گاه روزانه ها 7 ...](#) [گاه روزانه ها 8 ...](#)